

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر اینیار برگزیده و اولیای استاج ایشان گردانید و پس از نعت
 رسولی که کجماں محبوبیت بدرجہ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی نادی مضلان
 و شفیع عاصیان گردید و سیکوید فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی دل حضرت
 قدوة العارفین و اکامیلین زبدة المحققین و الموحّدین کا شیخ الاکبر بلقیاب الغیب
 بصاحب السر شاه محمد کاظم اندر العلوی قدس الله سره الاکثر که این مختصر نیست
 مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از ان در ابتدا در حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طائبان برچیده بود و در چنانچه از
 کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و بتماهی هانست و از قول ابو الحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپایی درویشا ناست که بعد وفات حضرت دال بر
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقتالات الصوفیة نام نهاد و امید از خوانندگان فائده یابندگان

اول کتاب حضرت صاحب اقدس سترہ بشارت خدا و آرزو ہدیہ بنام تفسیر دست و خاب روانہ

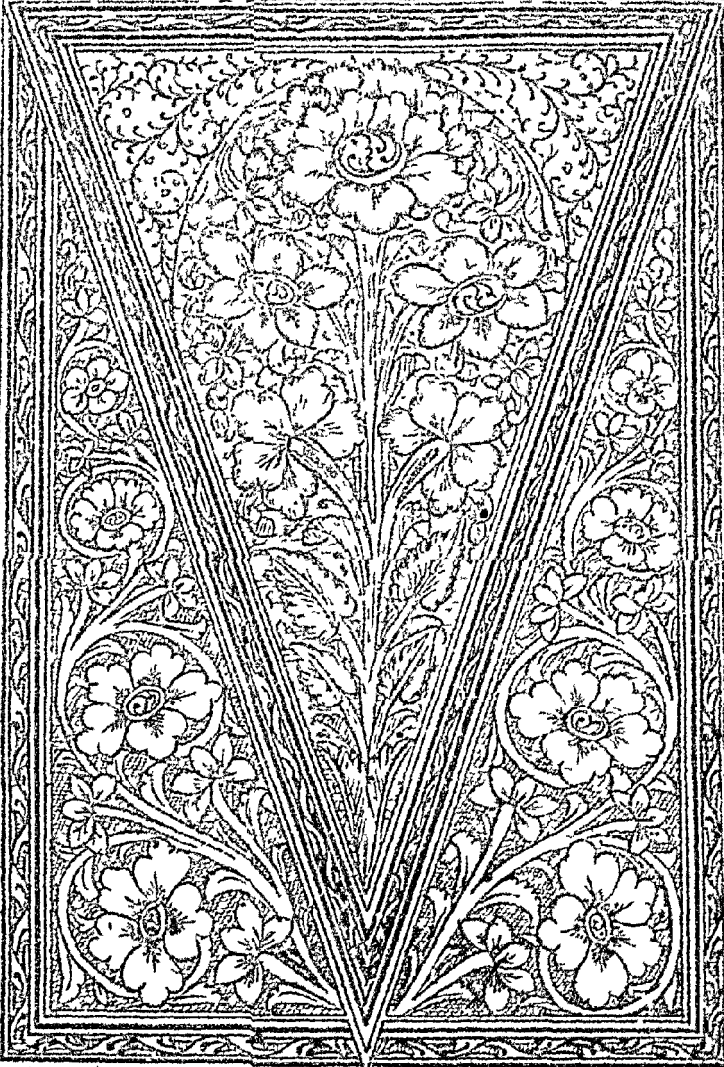
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

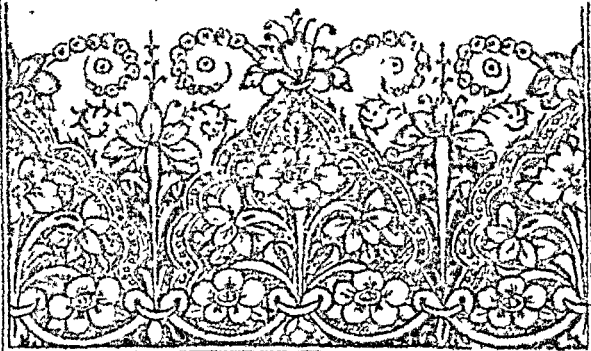
خسرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

ابو بکر بنی رحمۃ اللہ علیہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مالک وینار رحمۃ اللہ علیہ
 محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ حبیب بنی رحمۃ اللہ علیہ ابو حازم بنی رحمۃ اللہ علیہ
 عقبہ بن النعمان رحمۃ اللہ علیہ را بصری رحمۃ اللہ علیہ فضیل بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ
 ابراہیم ابراہیم رحمۃ اللہ علیہ بشری رحمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
 یزید یسعی رحمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ
 احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ
 ابولیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ حاکم ضم رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ شری رحمۃ اللہ علیہ
 مسروق کرخی رحمۃ اللہ علیہ سمری سقطی رحمۃ اللہ علیہ فتح موصلی رحمۃ اللہ علیہ
 احمد خوارزمی رحمۃ اللہ علیہ احمد خضر دیر رحمۃ اللہ علیہ ابوتراب شیبی رحمۃ اللہ علیہ
 یحییٰ معاذ رزمی رحمۃ اللہ علیہ شاہ کراچی رحمۃ اللہ علیہ یوسف بنی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو جعفر حنفی رحمۃ اللہ علیہ حماد بن قسطل رحمۃ اللہ علیہ منصور رحمۃ اللہ علیہ احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہ
 عبد الرحمن بن حسین رحمۃ اللہ علیہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ عمر بن عثمان بنی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو سعید خزاز رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن نور بنی رحمۃ اللہ علیہ ابو عثمان حیرتی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو محمد ویم رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابن عطاء رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بن ابی بکر رحمۃ اللہ علیہ
 ابراہیم بن داؤد رحمۃ اللہ علیہ یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ ابو یعقوب بن جوری رحمۃ اللہ علیہ
 شمسون محب رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد قرطبی رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ

ابو حسین بوشکی رحمه الله عليه مخبرین محکمین ترمذی رحمه الله خواجه ابوبکر وراق رحمه الله عليه
عبدالله بن اسلم رحمه الله عليه ابو علی ۱۲ اصحابی رحمه الله ابو انیس شراج رحمه الله عليه
ابو انیس اقطع رحمه الله عليه ابو حمزه خراسانی رحمه الله عليه احمد بن مسروق رحمه الله عليه
عبدالله بروعی رحمه الله عليه عبد الله مغربی رحمه الله عليه ابو علی جربانی رحمه الله عليه
ابوبکر کلبی رحمه الله عليه عبد الله خفیف رحمه الله عليه خواجه ابو محمد حیرتی رحمه الله حسین حلاج رحمه الله
خواجه عبد الله مبارک رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد مال رحمه الله عليه
ابو الحسن خانی رحمه الله عليه ابوسعید ابو انیس رحمه الله عليه ابراهیم خراسانی رحمه الله عليه
ابراهیم شیبانی رحمه الله عليه ابوبکر طستانی رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادی رحمه الله عليه
ابو عمر نجیب رحمه الله عليه خواجه حمزه دینوری رحمه الله ابو الحسن الصباغ رحمه الله عليه
ابوبکر واسطی رحمه الله عليه ابوبکر شبلی رحمه الله عليه ابو علی سقفی رحمه الله عليه
ابو جعفر خالیدی رحمه الله عليه ابو علی سودباری رحمه الله عليه ابوالحسن حصیری رحمه الله عليه
خواجه اسحق کازرونی رحمه الله عليه خواجه ابوعثمان سیارمی رحمه الله ابو عثمان مغربی رحمه الله عليه
ابوالقاسم نصیرموی رحمه الله ابو العباس بن اوندی رحمه الله ابو نصر سراج رحمه الله عليه
ابوالقاسم قصار رحمه الله ابو الفضل حسن رحمه الله ابو علی قات رحمه الله عليه
ابو عبد الله المصری رحمه الله ابو محمد الراسی رحمه الله عليه ابو القاسم مصری رحمه الله عليه
ابو الحسین شروانی رحمه الله ابو عبد الله مختار هروی رحمه الله ابوبکر بن عبد الله الطوسی شراج
حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله شیخ احمد غزالی را حجة الاسلام خواجه عبد الله النخاسی رحمه الله
خواجه علی استغنی رحمه الله خواجه بابا والدین نقشبندی رحمه الله خواجه محمد یار صادق رحمه الله
مولانا عارف یوگری رحمه الله خواجه علاء الدین عطار رحمه الله خواجه حسن عطار رحمه الله عليه

مولانا عبد القدوس قادری حیات مولانا محمد الیاس بن شیخ مولوی محمد الرحمن بن عبد القدوس ستره
 مولانا عبد القدوس قادری بن مولانا علاء الدین بن بیری بن قدس ستره مولانا محمد الرحمن بن عبد القدوس
 شیخ عابد غسانی قدس الشان شیخ نواز قدس قدس ستره خواجہ ابراہیم شافعی بن عبد القدوس
 حضرت شیخ عبید اللہ دراز بن عبد اللہ بن علی بن محمد بن عبد القدوس بن عبد القدوس بن عبد القدوس
 مولانا عبد الرحمن بن عبد القدوس بن عبد القدوس بن عبد القدوس بن عبد القدوس بن عبد القدوس





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود در دهمین شماره شاید اگر توفیق می یافتیم
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد پس دست ما در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 فرمود که هر که گوید خدا یتعالی بر چیز سیست یا در چیز سیست یا از چیز سیست او کافر گردد و گفتند
 که بنده را بجهت نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن ترس بود
 و آخر آن عجب بود و آن طاعت بنده را از خدا یتعالی دور میکند زیرا که سلیح با عجب غاصی بود
 و عجبی با عذر سلیح پرسیدند در ویش صابر فاضلت یابو نگاشتا گفت در ویش صابر که تو نگاشتا
 دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه تحقیق بر حقیقت نشاء فرمود و خالصه گردانند
 بر حمت خود هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا و انکه که عطای محض است و فرمود
 سون آنست که استاد است بنفس غ سین و عارف آنست که استاد است با خداوند خویش
 و امام انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن کن فی الام بود و علامت رانده آنست

و گفت که خداوند پنهان تراست از رفتن و هر چه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و قشوع منفات آبی است نه در سوم است نه محمود و دستر خانه مارا انگاه مسلم بعشق شد
که رقم دیدارگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدرا کنی یکی از دروغ گو است که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حق که آن وقت که سود تو خواهی زیان تو بود و نذر
سوم خیل که بهترین وقت از تو بهر چهارم بد دل که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه لغو و شد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه صیبت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود حکایک بقلی یک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر درو نیاید و گفت سکه چیست
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیرا در پهلویش زنند او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخشی و پیش خیم دار چون بر خیزی و در خوروی گناه و سنگ نزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و اگر گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن البصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چصیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در کور اشارت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که مهمل دین چیست گفت در ع گفتند

آنکه دروغ را تباد کند حسبت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کلمه اول کند
تا و را مرصوف و نهی مکنر سته آید وقتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد که سته کار مکن
یکی قدم بر بساط سلاطین سته اگر سبه محض شفتت باشد بر خلق و و هم با پنج زن بگوید
نشین اگر هم ابعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حاربت نده مرا میرزا اگر چه در چه مردان مرد داری مالک و دنیا گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حبس
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و عسری گفت ویرم
از تو صابر تر و از اذت تر فرمود ای عزیز صبر برین جمله خیر است و زهرین هم
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد و مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا یا در طلب
ناطق است بر ترس من از آتش و وزح این عین خیر بود و زهرین در دنیا عیبت
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر انگس قوسیت که نصیب خود از میان بر و ارد
تا صبرش همه حق را بونده امینی از و زرخ و زهرین حق را نه برای نیست و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که بانگش بان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از خود بخورد باز ندارد و گفت بمنشی بی با بدان مرد را بد گمان کنند
بنیکان گفت اگر کسی مرا خج خوردن خواند و دست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک در خدمت و خونیابی گفت فکرت اینست که حسادت و سیات تو بود
 نباید گفت هر سخن که از سر حکمت بود حق آنست که هر خاموشی که از فکرت است غیبت است
 و هر فکر که از غیبت است باید بود زلت است گفت در تو نیست هر که تمناعت کردی نایز و چون گفت
 ایشان است ایافت و چون شست را زیر پای اگر و آزاد شد و چون از حسد دست برداشت بود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور داری جاوید یافته و گفت چه ستم
 این لجاجت و شمی مغاوت گفت تا وقتیکه و لهامی ایشان در لطف آید بعد از زبان هر است
 و گفت درع راسته مقام شکی آنکه بنده سخن گوید هر سخن خواه در شتم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویش نگا بدارد و از هر چه شتم خدا بود و در آن ستم آنکه قصد او در پیست
 باشد که خدا بیغالی بدان راضی بود و گفت زده از ورع به از هر نارناز و زده و ضلالت
 اعمال فکر است و ورع و گفت اگر بداشی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر
 میداشتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بدول و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبود و از گدازندگان و نخواهد بود و از آنگذگان الا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق باشم و مومن آهسته و ساکن بود و جاطب اللیل نبود که هر
 تواند بکشد و هر چه زبان آید بگوید و سکه کس را غیبت نبود و صاحب هو را و فاسق چنین
 و ظالم را و در کفارت غیبت باشد و این استغفار است **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الْبَرُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
الْقُدُّوسُ اگر چه بجای نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است تا بشنوی که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیر کس آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بگرند
 و حق تعالی بنیامزد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآن نامہ حق سید استند شیب تامل سیکرند و بر دزدان کا سیکرند و شمس
 درس میکنید و علم رب و حروف را درست میکنید و گفتند بخدا هر که زرو و دينار را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزد ما
 باز دران غریز تر اند از فرزندان که برادران یا دوین اند و فرزند ان خصم دین هر چه
 بند و نفقه کند بخود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود بگرطعامی که پیش مہمان نهاد و گفت
 ہر نمازیکہ دل دران حاضر بود و بعتوبت نزدیک ترست کی پرسید کہ چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی کہ در دریا باشد و کشتی کشتہ روز عید بر جماعتی گذشت کہ میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی کہ میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید کہ نان میخورد و گفت او منافق است ہرگز پیش مردکان این شہوت
 بچند کوی باختر و مرگ ایمان ندارد مالک و دینار رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکہ مرا حمد گویند یا ذم از آنکہ ندیدم شائندہ الا
 مسرط و مکتوبندہ الا مسرط و دوستی اہل زمانہ را چون پالودہ اہل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بہر پیر ازین سجادہ یعنی دنیا کہ دلہای علمائے متخیر کردہ است گفت
 ہر برابری و یاری کہ ترا فائدہ دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت ہر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلشن نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است کہ حق تعالی فرمود ہر عالمی کہ دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکہ با وی کنم آن بود کہ جلاوت ذکر خویش از دل و بہم و گفت ہر کہ بر شہوت
 غالب آید دیوار طلب او فارغ بود و کی و صیبت خواست گفت ضعیفی در بہہ اوقات

بکار سازی که کار را و می سازد تا بهی گشت اگر ندانم که هرگزین شما نیست
 هیچکس نگویید مگر من روزی زنی گفتم ای مرانی بواب داد که بخت مال هست که
 هیچکس مرا ندانم و نخواهد الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی در دزد بدان افطار کردمی وقتی آرزوی گوشت گاه
 بخريد و کناره شده و سکه بار بومید و از ابد و ایشان داد و گفتم ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفتم ندانم که چیه معنی هست گویند که هر چه پلزد و ز گوشت خور و عقل او زایل شود
 من بخت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفتم خاک کیسکه باید او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا را شنی و
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خاق سخت ترست از نگاه داشتن
 دینار و دینار بیک روز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدمی
 خاموش شد گفتم چرا جواب ندیدی گفتم اگر گویم از پدر خود شنیده باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا استغاثه کرده باشم بیک پرسید چگونه گفتم چگونه باشد کیسکه
 عمرش میکاهد و گناهش میفزاید و معرفت چنان بود که گفتم ما را آیت نیاید
 الا آیت است بفرموده گفتند خدا را می شناسی خاموش نشد و بی تکلیف پس گفتم
 هر که در ایشانست حقش اندک شد و تحیرش ایم گفتم صاف نبود هرگز کیسکه
 امید و با هم نمی برابرند و یعنی خوف در جایش برابر بود تا من حقیقی بود و جنبی نمی
 رحمته الله علیه گفتم آئی هر که را با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که را چشم تنویر
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که را با تو آتش نیست با هیچکس آتش مباد
 پرسیدند که زنا در چیست گفتند در دلی که در و غبار نفوذ نبوده و با حرام مکمل

رحمۃ اللہ علیہم گفت در دنیا ہج چیز نیست کہ بدان نشاد شوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غماگین شوی کہ شادی در دنیا نیا فریہ است و آنک دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در و چنین یافتیم بچی مر است و دوم دیگر است
آنکہ مر است اگر بگزیم بسوی سن آید و آنکہ مر نیست بچہ سن بسن رسد بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روز کاری افتادہ کہ قبول ان فعل
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان ماندہ عقیقہ ابن الغلام
رحمۃ اللہ علیہ در پختہ یکبار خوردی و گفتی از کرامات بئین شرم میدارم کہ در پختہ زیادت
از یکبار بتوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار ہمایہ کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نماست چندین عسوق میچکد کہ بیک پیراہن در ہوائے سرد ایستادہ ام
اگر چہ چند بار بجل خواستم را بعبہ بصری رحمۃ اللہ علیہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی احسان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام نجواب دیدم گفت ای را بعبہ مرا دوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرد گرفتہ است کہ
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی را منی شود و گفت انگاہ کہ از محبت شاگرد
بود و چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار در دفع زنان نہت اگر ما تو بہ کنیم تو بہ دیگر
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جای ساکن بشوید
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و من سلام نمکند و چون
بیار شوم بیاد من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی خوشست بود و خبلق انس کرد

از سلامت در بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تیز همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار ننگ دارید اگر همه دنیا حلال بجایابین
 دهند ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تواضع نصیبی نیست و هر
 بار در خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کور
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فوت و زشتی
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدای را در هر چه کند شکر ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید
 آئین از بین و تو هر که در خدای عسر و جبل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و و
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بیزیر فتم
 و در سکه روز یکبار پیش نمیر فتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جُست خواری جُست و بشرفانی پرسید که در بهشت
 یا ترضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز گرد
 می آئی که سستی سخن بر من نهائی و من بر تو نمانم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مرد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل دوستی در پنج دستم که سخن از کجاست

کودک را بنیدم و بچون مشغول شدم تا رون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنانش را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب در ابرو شیار پیش
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا رون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نیابد نشان نیست که در
 برومی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق بیخ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بناخت خلق
 فریفته شد حقیر تهت است بشر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار ماست
 بوقت تنگی سخاوت و در ع و خلوت سخن گفتن پیش کسی که از و تبرسی و گفت
 سلام باینار دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشینید در از میگردم انگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل بر ایستد خدا او را
 وحشتی بین آید از خلق و اولیون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است قرآن بخیر و گفت دوستی کن با کسی که تغیر تو تغیر نکند و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر بخواه گفت و با خلق خبر نباشد و با نفس
 خبر بخافت و گفت حقایق را غریز نکند بنده را بفری غریز تر از آنکه بومی نماید خواری نفس
 و کین نکند و لیل تر از آنکه محبوب کند او را تا اول نفس بنید و گفت اگر با خلق دوستی
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که بمعرفت مدعی نباشی که آسب باشی

نشست عارفان اندو پرسیدند گفت عارف بنیده بود بوسیلیم دینی یقین بخیر
 دینی مشاهد و یکیشفت و بجهاب ایشان ایشان نباشد کردش ایشان بخیر اندین
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه پورا از خدا نشغل است تا ادا
 و شغل خدا پس علامت اول بیماری چهار چیز است یک از طاعت تلاوت نیاید دوم از خدا
 ترسناک نباشد سوم آنکه در چیزها بعبرت نگیرد و چهارم آنکه فاسد نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عقوبی را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم برهم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن میناهای و پیکار رفتن میناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فواحش گفت شرم همیت بود در دل و دهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکردن و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک بدیه بود
 و بیرون آمدن از صلیت و قوه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضا شاد بود و حق
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و آنکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ ذوم
 پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموشی کند و ثواب واجب ندارد و در آخرت و
 یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهای مل دعوت کند بزرگ و در هر حکمت حکمت است
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوب است
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدایتعالی او را در حرکات پرسیدند

[illegible]

می نهادم و به پیکاس ما دست میزد و من تا از خود آینه ساخته و پنج سال آینه خود بودم و بالآخر
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کمال نظر اعتبار کردم و بسیار نمود
از غرور و اعتماد طاعات زنار سی دیدم و چشمال دیگر بهر که در من تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم و نگه کردم همه خلایق را مرد و ستیجیم دیدم چهار کعبه و کار ایشان که هم
و از بخار و همه باز گشتم و بنیر حمت خلق بدو حق بحق رسیدم و گفت چهل سال و دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخیر حق انشا
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من بطلب و دست
نفس را بدرگاه میبردیم و میگردیدیم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخین پیر نجیبی معا و گویند
که روزی با ما دیدم که شبنم بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در خال و عجب و اتم
گوش کردیم همه شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتیم و سلام کردم و از او
شبان به پرسیدیم گفت نسبت مقام بر من غصه میکردند گفتیم از این همه هیچ نینخواهم که
همه حجاب است گفتیم خبر گفت خوشی نغره بزد و گفت خاموش می شوی می شوی مرا
بخیر و غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا ندانند گفتیم بعزت الله از تو حیکه ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و تنی بنی جبریل و خلقت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو و پندار
راضی بنیاشی و درای آن بسلی که درای آن کار راست صاحب هستی باش
و هیچ نفر و سیار که هر چه فرود آئی بدان محبوب شوی گفت همه تدبیر ابراهیم
تا بقدم دل برآه او رفتیم راه ندانند و سی سال بود تا میگفتیم چنین کرد و چنان خواهد
چون بهر رفت رسیدم گفتیم الهی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت شکی با تو

او میکردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرنگ و غریب
شدم هیچ زحمت نبود اہل دنیا بدینیا محبوب و اہل آخرت بہ آخرت و بدعیان بہ عو
د و ارباب طریقت بتصوف و قومی باکل مشرب و کریم و قومی بسماع و قصص آنہا کہ
متصدیان را ہند در باد یہ حیرت گم شدہ بودند و در دیامی عجز غسرت و گفتم میرا
حلاوت طاعت و ہند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
گفتم کترین درجہ عارف آنست کہ صفات حق در و بود و گفتم توبہ از مصیبت
یکمی است و از طاعت نہار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناہ است و کمال درجہ عارف
سوزش او بود و محبت و گفتم یک نوزہ حلاوت در دلی بہ از نہار قصرد فر و دل علی
و گفتم یگانگی او بسیار مردان مزد را عاجز کند و بسے عاجزان را ببرد و می رساند
اگر توانید بسر قاعدہ فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نہ انہیمہ صلح و زہد
و بال است و گفتم گناہ چنان زیان ندارد کہ بچیرشی کردن برادر مسلمان و گفتم
عبادت اہل معرفت پاس انقباس است و علامت شناختن حق گر بخشن از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فروا اہل شہت زیارت روند چون باز گردند صورتہا
بر ایشان حسد ضل کنند ہر کہ صورت اختیار کرد ویران زیارت راہ ندہند و گفتم
بندہ را هیچ بہ ازین نباشد کہ هیچ باشد نہ زہد دارد و نہ علم و نہ تحمل چون بہیمہ شد
باہیمہ شد و گفتم این قصہ را الہ باید نہ قلم کہ از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید کہ بعارف نماید و گفتم و نیاید قدر دارد کہ کسی گذشتن آن کار می بندد و محبت
کہ کسی او را شناسد و دوست دارد و معرفت ہیبت قدر ندارد و اکثرین چیزیکہ بہ عارف
واجب است آنست کہ از مال مالت تبرک کند و حق آنست کہ اگر ہر دو جهان از دست او برکند

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهادند و در جنب وجود و معرفت حق ایشان را موجود
 نپذیرد و قهر ندارد و اولاد عی بود و عارف و گشت محارم معرفت بیند و عالم با عالم نشیند و عالم
 گیرد من چگونگی و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای خویشین مطلع است بعضی از این
 که با معرفت حق نیست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کانکی غلبه بشناخت خود و گویند
 که معرفت خود ایشان را و شناخت حق تمام بود و گفت جهد کن تا یکدم بدست آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه عمر تو رستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سیه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرحونی بر دگمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو
 مسئله با ناک حرکت و آرزوی بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی سکون است
 و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و اگر کافیه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهاست و از هر بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص می دان
 گفت اگر همه بیدار و لایق را در راه تان افتد نوسید بشوید و اگر همه دولتها و اله شایسته
 در حواله بشوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نکرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خبیث النفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرمانده خود امر و زعیادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 بشاگرد حجاب پس کو خدای یافت چیزی که نیخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 خبر باطل معرفت است که شناسی که حرکات و سکنات خلق بخود است و در این است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خوارانک شمری و اندک حق بسیار داری
 و پاک خرد و درو چیز بود یکی خلق را حرامست ناداشتن و دوم حق را نیست ناداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند نه
 تپستی نیست من سکه روز را هر بودم اول روز و در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال رضای من از تو حاضر است که اگر بنده را جا و بد بعلین بند
 و مرا با فضل السافلین من راضی تر شوم از آن گفتند مردی بجمال سیرا گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهت از خلق بردارد و رسیدند راه بحق چگونه است گفت توازه
 بگذر که بحق رسیدی گفتند چه توان رسید بحق گفت بکوری و کنای و کرمی گفتند این
 طالبان از سیاحت منی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گروم و گویان
 میگروم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بساط حق بی نفس پس
 از زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه غرق شود
 حال او چون بود گفت من غرق شد و گفتم که ای خداوند مرا بیا که ای خداوند مرا بیا
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که شک بود معرفت نیابد و نشان ناشکیه نیست که در پاره
 هزار عالم نفس نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه بخم درونی و شرکست و شرک بدتر

از گناه کار طاعتی بر من رود و من در میان نهانم گفتم و خوابم بیدم که زیادت
 پنجم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه بینوایان گفتم آن میخوام که تر
 میخوام ای فرمود که من ترا میخوام پنجم تو مرالی بیدار شدیم گفتم یارب زیادت نمیخوام
 بعد از توحید گفتم مثل من دریاست که از عمق پند نیست و نه اول و آخرش پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتم خداست
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام گفتم ایمنه گفتم گفتم خدا را برانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل سلوات الله علیه گفتم همه گفتم خلق دانند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیده پلاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن نقصا
 کا فرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انیم از کا فرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انیم از کا فرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کا فرست و گفتم که یه و نه جز نیست نه از ان ریاست و یک
 انبهر خداست و آیین یک چیز اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفتم چون
 در دین گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرالی هست گفتم نه و نه پلاس و نشین و نان جوین
 خور و نشت بلکه دل در دنیا ناست و دل کوتاه کردن و گفتم اگر ترا گویند نیکروی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پندار از یقین گفتم
 آنست که هر چه بخورند دانی که حق است گفتم حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفتم هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه بکیرت از حکمت دیدم و گفتم که این
 روزگار بسیت که خاموشی بهتر و غزلت یکی گفتم غزلت هم و کسب چلوئی گفتم

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که کسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت را خدا و چهار چیز است یکم آن در روزی دوم اخلاص در کار رسوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در عیبت جزع کند چنانست که نبرد
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز و نه خشن از خلق و یک غاموشی
احمد جنیل رحمه الله علیه فرمود که نه بلکه خیر است نه عام و آن ترک حرام است
نه خاص و آن ترک افزونی از حلال نه عارفان آن ترک سومی شدست و او
طائی رحمه الله علیه یکم پیش او بود و دروغی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار تن
کر است بسیار نگر نیستن نیند کرده است مریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا برو دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکم بخرت گوی بهتر کنی از هر دو بگذر تا بکن بری
یکبار فضیل پسین در فتنه زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد گفت تا من درین صفا ام سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول
النظر کما یکرهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنت در رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیرای نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از غریبه بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و قرب حق تعالی و خوف آنست که یک است
معنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صدا و آنست که او را باک نبود
اگر شاز و خلوت هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم پیوسته که دشمن ظفر یابد
و هرگاه که خنجر عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام بگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و الا لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و سبانش ای مسلمان ای ارانی

رحمۃ اللہ علیہ کی گفت کہ شبے در خلوت در نماز راستے عظیم یافتم گفت ضعیف
 مروی کہ ترا ہنوز خلوت در پیش است تا در غلا و گیر گونہ دور ملا و گیر گونہ دور دو جهان
 پہنچ نہیںیت کہ بندہ را از خدا باز دارد و گفت اسل ہم خوف است از خدا و ہر ملکہ کہ از
 خوف نہا شود فاسد شود و زنگار نور دل سپر غرور و سنسٹ گفت اگر سنگی نزد خدا
 نگرانہ است نہ ہیکسی الا کہ دوست دارد و گفت بر تو با و بر جوع کہ جوع نفس را
 دلیل کند و دل را قویع و سلم سماوی بہ توریزد و گفت خنک آنکہ در ہبہ عمر او را یک
 خطرہ با خلاص است و او و گفت راضی بودن آنست کہ از خدمت نخواہی و از
 و در رخ پناہ نبطنی و تواضع آنست کہ در عمل خویش پہنچ عجب نہا شد و گفت ہرگز
 تواضع کنند بندہ تا وقتیکہ نفس خود را نداند و ہرگز نہ بخت نہا نشناسد کہ دنیا
 پہنچ نیست و زہا آنست کہ ترک کنی ہرچہ ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاہداشت زبان است و متفرع عبادت اگر سنگی است و سر ہمہ خطا ما دوستی دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا احباب آخرتہ و در آخرت غمہ حکمت و گفت جہاد کنیہ چشم را
 بگریہ و دل را بفکر و گفت اگر بندہ دہندہ خولہی و اختلاف روز و شب نگر و گفت
 ہر کہ نیکو کار و سفر و حدیث نوشتن مشغول است اوروی بدنیہ آوردہ و گفت حقیقاً
 عارف را کہ بر ستر خفتہ باشد برتری بختاید کہ کشاید استادہ را اور نماز و گفت نزد بخیر
 چیزی کہ بدان قیاسہ جویند بخدا آنست کہ بدانی کہ خدا کردل تو مطلع است کہ از دنیا
 و آخرت چہ سندی اینخواہی الا اورا گفت معرفت بنیاموشی نزدیک تر است بہا کہ سخن
 گفتن و چیزیکہ در دشت ریز و شکار است و نعمت و صبر است در بلا حاتم احمد رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود ہر کہ درین نہاں آید اورا سلمہ مرگاید چشید موت الایض آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شش است و گفت هر که
مقایه یک نسخ از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض نکند و دین خود بسپارد
نگاه نتواند داشت و گفت در سکه وقت تهنیت نفس کنی چون عجب کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن
و در نگر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاه دارد و در گفتن راستی و در نگر بستن
غیبت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بجا بیاورد و در گفتن بطبیع
و در دادن به بیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مرا از نفس
عبداللہ تستری رحمه اللہ علیہ فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواهی
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی
در بستر بود از کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سَلَوْنِي عَمَّا تَشْتُمُونِ و پیش ازین
انتهای کرده گفت تا استاد زنده بود و شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد و وفات کرده بود و استادش فر و التون مصری بود و گفت البیس را دیدم
گفتم بر توبه سخت تر گفت اشارت و لها می بندگان پنج راوند جهان و نیز روزی
البیس را گفتم در توحید سخن کوی فصلی گفت در توحید که عارفان وقت گشت بدندان
گرفت و گفت اگر شکم پر خیم شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خیم شود عقل
بیارا مد و آتش شهوت ببرد و از طعام نفولی آرزو کند و شهوت توبی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن بر منان
و سکه با خوردن مستوران به سر سکه فتهای سر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردد و مکرر و بفراوان ندای قنالی گفت اخلاص تمیز کردن است از ماسوی که گشت
خیر مخصوص افت ریانش و گفت هر که خدای را به پرستد با اختیار خلقتش را باید پسند
باشد و گفت تمام است بزرگی که در چنینی بود که خدایان را ریشی نبود که در آن
دل نور می راه یابد و هر وجهی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
هر که چهل روز عبادت کند با اخلاص زاهد گردد و دورا کر است پدید آید و اگر کر است
پدید نیاید غفل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسکین
به کتاب و سنت و غور در دل و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
ترا بر بخاند و دور بودن از مناسی و تعلیل بگذار و حق و گفت اول این کار
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از فواید مجامعت نقل کردن
و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بخد از نزدیک تر از قفا
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود و این نبود و هر که این نبود و او را
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت برداشتن از اختیار است و بنیاد
بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در و شی گفت
صادق نیست هر که در این نیست که با غیر خود و با خود و در این نیست با خود و با خود و گفت خدا هیچ
خلق را بیافرید و گفت که با من را از بگوئید و اگر بگوئید پس بگردید و اگر اینهمه بخواست خود سید
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با
و خدا را هیچ عبادت نماند از مخالفت هوا نفس نیست گفت نهایت معرفت حیرت و دوست
است و اول مقام آنست که بنده را بقین دهند و شری و جمله جوارح دی و بدان بقین آرام
گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اندهمه را به نشان او بشناسد و صادق آنست

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خسته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم نیست خلق را اعتماد بر آن ببل
 و اعتراف بزبان و و قال یعمل صیغی آنست که صافی بود و از کبر و پرشید و از فیکر
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یکسان شود و در شیم او خاک و زر و تصوف اندک
 خوردن نیست و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان پشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستم نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفاجه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا
 نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیابود و خوف و رجا از لطفت
 کبر یا بود و تقوی و تسلیم در رنج و عتاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت جیایند ترست از خوف که حیا
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بفعال خدا و در دل که
 کبر بود و خوف در رجا قرار گیر و خوف و ور بودن از مناهای و رجا شتافتن با واسطه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر اوجه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که تو گفت انظرو
 لما از دست یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت نهد و چار چیز است یکبار در
 طوبس که آخر آن بلا است دوم در طوم که آخر آن فزیه است سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در روی که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مراثی و نفس اسراف است یکس از انان بر نعون
 آشکارا کرد و گفتش انس آنست که اندامها انس گیر بوخل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روحن پکار برید که عقل زیاد و شود و خدا را هیچ
 ولی ناقص عقل در نیافته باشد پس رسیدند از ابتدا و انتها گفت در ع اول بر خدا
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و عفت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول عفاف است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ تنبیه نیست گفت
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه منقصیت بکند گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مرد میگوید که من در پیام
 حرکت بختم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا زندقی پسند
 از خوی نیکو گفت که ترس حال او بار کشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند تو به چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و فاجبا بود و گفتند و قستی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی - فوججویابی و تنهایی و خاموشی
 یکی گفت خواجه که با تو باشم گفت چون از مایکے نباشد با که با بشی اکنون با او
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر
 رود از نزد ایشان تا دلیلی است لاجرم در کل احوال معذور و در اند محروم و کرمی
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جو انمردی سکه خیر است یکی و فاجبا و

دوم ستایش بنجیوس سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بند
آن بود که او را مشغول دارد و در کاری که سعادت و سرور آن بود و نگاهدارد و او شغل
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکشد و در سخن بنده و نیز بکشد و در عمل بنده و در کسل و گفت
حقیقت و قابوس بن آدم سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فصول آیت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
ست نوعی است از غم و در امید داشتن رحمت و زنا فراموشی جل است
و حماقت گفتند تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده
از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق بریاست هرگز فلاح نیابد گفت
من ای میبد انعم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی تو بیعت بود که کسی از تو خواهد چو
چشم فروخواه بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانکه
از دم گفتند بچه خیر دست یا بزم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل سیر و ن بکنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سمری سقراطی حقه الله گفت
شش سال است که استغفار میکنم از یکبار کردن گفتند چگونه گفت بازار بخند
بسوخت آما و دکان من بسوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شر ما آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفار میکنم و گفت دور باید
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بسلا

ماند دین او و براحت رسد دل و دوش او و اندک شود و غم او و گوار خلق غزلت
کن و گفت دنیا پناه فضول است مگر هیچ چیز نانی که سدر من باشد و آبی که نشانی
بر برد و جامه که عورت بپوشد و خانه که در آن جا تواند بود و عملی که بدان کار کنی و گفت
هر خصیت که سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر خصیت از که بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که خصیت ابیس از که بود و زکات آدم
از شہوت و گفت اگر در بوستانے که درختان بسیار باشند و بر هر دخت مرغی نشسته
زبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نرسد که آن کمر است و استدرج
بردی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس مگر قوی است
بے عمل و گفت اوب ترجحان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس
خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غلبه عجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل ورع باشد فرو آیند و اگر نه باز گردند و گفت
در دلی که چیزی دیگر بود هیچ چیز قرا از غیر و خوف از خدا و بر جا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد در فهم خویشتن بقدر از نزدیکی او بود
بخدا و گفت فهم کننده ترین خلایق آن بود که فهم کند اسرار قلوب قرآن و تفسیر
کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست که خورون وی خورون بپایان است و
تفشن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شدگان و گفت علامت
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و راضی بود
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن و خلوت

از دل و گفت عیشش را بدو بخشم بخود که بنحو مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کار نمی نهد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دیار نعم
 و گفت هر که بیاراید در چشم خلق آنچه درون بود و پیشند از ذکر مت و بسیار آه خشن از خلق
 از انانیک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بنجانی و رنج آنها بخشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
 از صحبت او باز نه ار و گفت ترک گناه از سکه وجه است پیکه از خوف و زرخ و پیکه از
 رغبت بهشت و پیکه از ترس خدا جنبه فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت داشتی
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند بر پیرید از صحبت خلق و هم کج فرمودن فرمودند و گفت هر دل که
 از دوی عالم و حکمت سخن مشایخ باز گیری بپیر و گفت از راهی پرسیدم که راه بند
 چگونه است گفت هر جا که رود آری خدا آنجا است و گفت اهل معرفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا کنند
 بر دوی از صدق سوال کردند و دست در کوره آهنگر کرده و آهن تافته پیر و آرد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که عداوت کند بدو دل
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود سبده
 تائب بود تا پشیمان نشود بدل و استغفار کند زبان و از عسده بنظالم بیرون
 نیاید تا جهنم کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 برخیزند و از صدق توکل برخیزند و از استقامت معرفت برخیزند و بعد لذت

انس بود و بعد از حیا بعد از حیوان بود و از مکر و استدرار و در حیا این احوال
 باید که از دل بفشارت نمهند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نقاشی حق باز ماند و گفت هر که را قتل بر او افتد تا روزی که بر او هر که بخوابد
 تر بود و در منزل سرد و گفت زجا قوت نماند است و در آن روز استیمن بر فوت و بقی
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر او است و دوستی حق
 نیز نقش در هزار دل میبرد و گفت هر که نفس خود را شناسد او در دین خود و غرض
 بود و مبتلا کند حق تعالی این بنده را آنچه میسر است ترا از غفلت و سخت ولی گفت
 بسیار مگر اگر است در شسته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بچیزی بشناسد تا نیکویی او را یاد کند او بشکر است در عبادت احمد خضر و
 رحمت الله علیه گفت هر که دوست درویشان کند بکسی که مکر شود و توهم
 حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیر دوست و نزدیکترین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفت در علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 پنج چیز از دو کون در دل او هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با نچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جوهرهاست هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هرگاه که
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خوانست
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن است و در تحقیق بندگی آزادوی

تیم است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله تر است گفت نگاهداشتن اسرار
و التفات ناکردن بنسب الله ابو تراب غنیشی رحمه الله علیه گفت چنانچه میفرم
میردامش از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد ماراه نیافت الا از سفر بایسته
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در بهشید از کبایر و کبایر نیست الا سینان
نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشمار باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نعم قال الله تعالی ان الشیاطین یؤخون الی اویس ایتم التجا و لو کم و گفت
هرگز نباید چنانچه خدا تعالی فرمود اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار سه بشد
و چون بنده صادق بود و در عمل حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آورد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیاید این در بهشت است و گفت تو کل آن نیست که خود را در ریاضت و است
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
پنج تیره میکنند و همه تیرگیها بد در روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بی رازان هر چه بد و در افعال
و احوال درست بود و حیسی معا و از می رحمه الله علیه فرمود و در بهش
از صحبت سه قوم یکے علمای غافل دوم قزاقان سوم متصوف جاهل و گفت
سه خصمت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد و بمبانیه متغنی نگردد و از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بعضی غفلت بود و آرزو بود که او را در خطر اندازد و میبوس
آنکس است که مثل گذارد و روزگار خویش بظالمت و حیای بنده دم است و حیای خدا
کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنیدیه از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه خصالت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکرده
بچشم نصیحت بچشم حسد و در زمان بچشم شفقت بچشم شهوت و در رویشان بچشم
تواضع و بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و دهر از نفس خویش خدایت
او را بیامرز و گفت بامردمان خشن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است ز نه از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
دینار و درم کثرم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خسر او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکو تر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پرازش شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن
اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از او
بیر و چیزی که بعد از این نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خداست و گفتند بر مید چه
سخت تر گفت چشینی با خدا و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخل بود
چون بر دل آبی برزد و اگر بخدا بود همه جا ترا برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
بنماید و گفت باغی نمیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و ایمان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توبیخ است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحسوس و اندوزنا شرک
جمله ضلالت مشرک بسوزاند و گفت در غ و دو گوته بود یک و نظایر آنکه بخند مگر بخند
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از هر سخاوت خیر و پاک و مال و اند
حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه ننید لیت پیشان
شود و گفت آنچه شناسم که خدا از اوست است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امروز بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در سخن
آنکه بخند و اند خویش از جمله کائنات تو نگار بود زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکی زیادت نشود و بجا نقصان پذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود و دوم دیدن خلق از دل تو بنفیت تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشاء شوند از سیر مشهورات راندن پس ازان ملازمت
مردان کن و گردن ترا باین سخن چه کار و علامت خوشحالی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا دارد از خرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دار و بمراقبه دایم و نظایر مبتدایست سنت و عادت کند بجلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
خیبت کردن و در بانشید باقی هر چه خواهی بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت موغیان در محبت کو و کان و در معاشرت انبیا و وفور فیضی زین
است و گفتم تو میکیه میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارد که
از عبادت نظیر خیر می کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود پس رسید
از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
گفت عزیز ترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه میکنیم تا ریا از دل خود و کبرنم
بلون و یگرمی آید و گفت اگر خدای را نیم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را مستحق و نگر داند و غایت عبودیت نیست
که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
ابو حفص خدا در حمته الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
نسبی به بیزان کتاب و سنت و خواطر خود را بهستم ندارد او را از جمله مردان نشمرند
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
خاموش باشد اگر چه بجز روح باشد و خاموشی اگر است خاموشی بداند از خدا و خوا
تا و چند عمر روح دهر تا سخن نگوید گفتم عبودیت آنکه ترک هر چه نیست بگوی ملازم
باشی چیزی را که ترا بد و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عهده کردن و
نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در تشبیه و ولی آنکه او را
قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و تمایل آنکه در وقت احتیاج خود ایشا را ترک نکنید
 و ایشا را آنکه مقدم داری بنصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و در وی آوردن بخدا و بگو
 وسیله بنده را بخدا و اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین ضایع
 در خود نگریست هلاک شد و غوث چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
 بتوان و بد و فقر درست نیاید تا داون دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا بنید بر خوشیست امید دارم که از مالکان نباشد و فاضلترین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد و بود و مشر و سرست و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
 او از شر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 بمشواضع شود و گو در صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازمست گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان با ستقا است و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه اوست و گفت عمل که شائسته بود و آزار تو را موش
 کنند و گفت نابینا است که خدای را ناشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و بنیاست که
 از خدای بود نظر او بمکونات کی از و صیفت خود است گفت یا خدی لازم یک در بیان
 تا همه در برابر تر کشایند و لازم یک سید باشد تا همه سادات تر گردند و سید روز
 در بنیاد و رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود فتوت
 نزد آنست که فتوت از خود و نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت مدهی گفت
 نیکو است اما نزد من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف نا طلبیدن

بنید گفت و عمل آریدای اسی بنا ابوحنس گفت این سخن راست نیاید بنید
 چون ایرانشہید گفت برخیزدای اسی بنا کہ زیادت آورد ابوحنس آدم و ذریعہ
 او در جوار خودی خودون قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ محقق نبود و حال
 خود از حال خویش خبر نہ تواند و گفت صحبت با صوفیان کنی کہ زشتہار از نزدیک
 ایشان عذر نہ بود و نیکی را بس خط سے نبود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
 در خلقت نیستی و ہر کہ در سیرت ہامی سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست کہ خود را طفیلی بینی و گفت بسندہ است آنچه تو میرساند باسانی بی رخ
 اما رخ در طلب زیادہ است و گفت ہر کہ پندارد کہ نفس او بہتر است از نفس سعون
 او کہبری آشکارا کردہ است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگرستی را
 می بینی کہ می خسد ویرا ملاست بکنی نباید کہ بجان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملاست
 گفت راہ آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماط فیہ بگیم بجای مرجیان و نحو
 قدریان ہفت ملاستی بود یعنی در ریچہ چندان رفتہ کہ مرجیان ملاست کنند
 و در خوف چندان سلوک کردہ کہ قدریان داد ہمیشہ نشانہ ملاست باشند
 گفت من نیک خوبی ندانم مگر در سخاوت و بہد خوبی را شناسم آلا و بخیل و ہر کہ
 خود را بخیل دانہ بخیل بود و توان جمع آنست کہ کسی را بخود محتاج نہ بینی نہ در چہان
 و نہ دران چہان و ہر گاہ کہ فقیر تو خارج را ترک کرد ہمہ خیرات را ترک کرو و اصل
 ہمہ درد ما بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کہ
 کار خود بخدا باز گذاری بہتر از آنکہ بخیل و تہہ بسیار مشغول شوی و گفت جزع کند و ز
 مگر کسی کہ خدا را مستہم دہشتہ بود مشغور عمار رحمۃ اللہ علیہ مارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهلترین که بود گفت عالم ترین خلق بطبع ترک
 بود و جا بهلترین همین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنود عارف بود یا بن
 آنکه بنود عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بنج عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رنمای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگامهار تا از عذرخواستن برهی احمد جام الانطی کی رحمة الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و غایتی او
 پیوسته چون در و نگر ندانند بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبت رسد ندانند
 نمکند و چون صوابی رسد نشنا و نگرود و از کسی نترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدای گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کنجا شوق بود
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بنجدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و نجاتی یار نمی
 بروی بگامهار نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که در گنبد از تو شیخ
 و زین و ریا و گفت طاعت بر مصل زیانکار تر است از معصیت بر مصل یقین
 نورسیت که مشاهده میکنی بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی
 دوست نداری که ترا بدان یا و کنند و بزرگ دارند و طلب میکنند ثواب عمل خیر
 از هیچ کس بگر از خدا بپنهان دان که کسی نیست در روز زمین بخت تو و در
 زمین و آسمان بجز او و دوی دل پنج است هفتی این صلاح و
 خواندن قرآن دینی داشتن شکم و نماز شب و زاری و قنوت سحر نقل است که

سی و شش کس از حجاب دی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پاره یک دو چراغ برگرفت چون چراغ آوردند
پاره های برجای بود که کسی نخورده بقصد ایثار میدان را چنین تربیت کرده
عبدالرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا چشم جائے منکر که نشاید دیزبان چهر
نگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاہدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
نگاہدار در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
باید کرد گشت و لها موضع ذکر است چون بالنفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل بیرون نرو و مگر از حسرت بقیار کنند و یا شوبے
بی آرام دهند گفت اندوه مکن بچیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد مبار
الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
بازدارد و اندوه دائم گفت و فکرت را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنید
بعد اومی رحمۃ اللہ علیہ فرمود که اگر مرضی یک سخن بگویی گفتی اصحاب
چه کردند و آن سخن آنست که از مرضی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند که خایه
شناختی گفت بد آنکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند نیست که شبها او
تواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
پیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالای همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیز است و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در چیز و نیست بجز چیز سبحان اللہ

خدا یکیه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
 مجلد مابرایه فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بنیم از اعمال یکدوره کم نگشتم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدیم که من غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل شستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا نکند داشت اکنون ببت سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استدراج
 و دارم تهر دارم لطف و آزار نهایت نیست مری باید که فریاد کند میان هر سکه
 دارم گفت چون قدرت معانیه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون
 عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معانیه شود و آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که بنظر از مرد و بر آید جمله حجابها و گنا مان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر کجیاعت
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با کثرت بود
 در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بحج نرسد یک
 و کشتی او زهر است و یکی آو میان و کشتی او دور بودن است و یکی ابله است و کشتی او
 بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دسواس
 شیطانی فرق آنست که نفس بحسب الحاح کند و تو منع کنی و او معا و میبکند
 اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراود و رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابله مشاهده نیافت و طاعت

و آدم مشاهده کند و در زلالت گشت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل افتد
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمرا و نفس قیام نکن و گفت غافل برون از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزاد می زسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکیر و و هر که نفس ابشتا عبودیت بر تو
 احسان شود و هر که گوید الله بهیابده در روح زلست و هر که ابشتا خدایا گن
 شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بغایت
 گوار مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تمنائی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل برورع
 و ورع با خلاص اخلاص میباشد و او از ناکالانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه نر ما کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی نبردی نیکی خواهد و از پیش صفیان انگشت
 و از قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بخار آید
 و فائحه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا تعالی توبه پر طعام نهاده است از و نتاجات هرگز نیاید
 و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بخت و خاطر است از نفس که دعوت
 بادش نفس و تنعم بدینا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بخرید و عداوت و خاطر است
 از ملک که بخت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق گفت بلا چرخ عازبانست و بنیاد کننده میران

و هلاک کننده غافلان و گفت هست اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شدت اشارت
نفس و اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و بگوید و گفت هرگز است هست او بنیاست و هرگز ارادت هست ما بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار پیر لقیست هست که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسید و باشد
از آن ترسد که حظ از خدا گرفت شود و بخیزی دیگر مقامات به شواهد است
هرگز مشاهده احوال است او رفیق است و هرگز مشاهده صفات است او سیر است
که هیچ انبارسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید مرد چون
فانی شد و شهو و همتا لای حاصل گشت میبرد و سخن انبیا خیر باشد از
مضمون و کلام صد یقین اشارت هست بمشاهده و اول چپ که ظاهر شود
از احوال اهل اخلاص شدن احوال ایشان بود هرگز است خالص شود و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او آنگند و همه نیکوی از وی برین
آید و تصوف از صفات است هرگز گزیده نشود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و دنیا آرزنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل داند و او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰۃ و السلام و گفت تصوف است
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا بی

بیخلاقه و عارف را عالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف آنست که بر دست
 سگمرود چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود مایل است در وقت حصول تسلیم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم باثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود و از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب حلاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نبی است انسانی رسید تا جان و راه
 او سخاوت بخشی و آتش افتن بود هر ناد و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نماید و ایشان داخل
 خویش بدان فرید یابند و هر چه پندایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میرانده همه مشاهده
 اقا است ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مرقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مراقبه
 مراقبه انتظار غائب است و میان محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بولیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفتن عبودیت و خصلت
 صدق و افتخار بخدای در همان آتشکارا و نیکی افتد بر رسول خدا یتالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتقاد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبودیت که زار و آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمرد و گفت شکر علتی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد بحفظ نفس قزیه تهنی دست بودن است و خالی از مشغله آن
 و حقیقت صدق آنست که راست گوئی در بهتر کاریکه از و نجات نیابی مگر بد فرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیاید به بعضی باید و صادق رود
 چهل بار از خالی سجالی بگردد و برای چهل روز بر یک حال بماند خلاصت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر بازداشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ماوردی نازش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدایا باشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که علم رزق بکفی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بعمی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با درویشان نظر نکنی و با تو نگران
 معارضه نکنی و جو انمردمی آنکه بار خود بر سلق نهنی و آنچه داری بذل کنی و تواضع
 آنکه بکبر نکنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

و انکسرت و ششخت و ششخت با قاسقان تیکخوس به از انکه با قسرا
 بد فونی و حیا دیدن آلاسه اوست و دیدن نقصیر خود پس زمین هر دو حال است
 زاید که آنرا حیا گویند و گفت غنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیرست
 که بدل سر و آید اما دایم نبود و رفتا و رفع اختیار است و نیز آنکه بلاد انعمت
 شمیری و گفت فقر در یاسه بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیر می بغیر شوق و گفت صوم
 او طریق است و توبه راسته معنی است اول نماز است دوم ستم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظلالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی
 است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ مذکور و این بودن مرید را از مکر کبایر بود و وصل را
 فقر و تصوف صفائی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بسوختن حقیقی و بکار بستن آنچه او را لایق است از اید و حقیقت
 جمله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را اندازد و خداوند تعالی پر سیدند از همه زشتی ها
 صوفی را چه زشت تر گفت سخیل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگر و
 در کور سوم و ناپیدا شود و همه علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد لغت او
 نقص کرد و او را نه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه غرور و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موجد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکناات خالق فعل خد است کس را با او شرکت نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از خدا و بنا گفت بتقاضای دست و قنایا دون اوراد گفتند تجربه چسبیت گفت آنکه ظاهرا و مجرور بود از اغراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوبه بدل صفات محب بنشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سبیت در آیات خدا و او معرفت زاید و تفکر سبیت در بلا و لغما ازو محبت زاید و تفکر سبیت در وعده خدا و عذاب و ازو هیبت زاید و تفکر سبیت در صفات نفس و احسان خدا با نفس ازو حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آید آن جسمه از خدا بیند و قیام جمله بنده و مرجع جمله بنده اینچون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شیخون کسے ترسد و نغمه پدید سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی همه عمرش را بچنانایی که بیکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه سوخته بود و صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سبیت او فعل خویش و اخلاص آنست که بیرون آری خلوت را از معامله نفس یعنی نفس عمومی را بوسبت میکنند پس رسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع در غیبت بایشان دهی آنچه طلب کنند و باران بر ایشان
 نهدی که طاقت نراند و سخن نگوئی که ندانند و علمت آنست که از نفس عزت
 گیری و عصبه نیریزین خلق کیست گفت در دیشی هست راضی و صحبت با کسی
 دارد که نه پیکلی که با تو کرد و بود و فراموش بود گفتن هیچ فائده ندارد اگر کسی است
 گفتن اگر کسی بر گریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گریستی راه
 یافتی و خلاص هوا کردی بجهن پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب ستم است نفس و خلق
 و دنیا گفت این ستم عام است و خاص نیز ستم است دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زنت عالم سیل است از حلال حرام و زلت را هر سیل از بقا بقا
 و زلت عارت سیل است از کرم بکرم است گفتند سر و چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پیر سر
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا بی تعالی و در چیست از صفات خدا می که
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و تقصوت آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ وَ تَعَلَّقَ بِاللَّهِ وَ كُنَّ

رفیٰ قریب اللہ کو کثرتی نقشہ ماسوئی اللہ فان قلت کہ میں اپنے اسی قریبی ہوں
 لیکن کہ جو ایک غیر اللہ و گفت سالہا با سو فیان بودم ہرگز میان سن و ایشان
 مخالفت نہ بود زیرا کہ ہم با ایشان بودم وہم با خود و گفت مرا خیر کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردم کہ طاقت قریب نہ آتیم چون لقمان علیہ السلام را خیر کرد
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را خواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چسیت گفتم کہ اوفاء بالعہود و گفتند صدق است و شبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مرادوست داری گفتم غدا در روزی
 کہ دوستی خدا را مشغول کردہ است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
 دارد مرادوست داشتہ بود و تیریشی ابیس را دیدم عصابہ گرفتہ تا او را بزم باقی
 آواز داد کہ او از عصابہ ترسد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفت ہمہ بیا گفت
 شمارا چہ کنم شما بینداختہ اید آنچه من مردمان را بدان می فرسہم گفت آن چسیت
 گفت و نیا باز گفت مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیا ہم گفتیم چسیت
 گفت باکو دکان شستن روزی پیہم وفات کرد و خواب دیدم گفت مرا منیت کن
 گفت ای پدر بہ بدولی با خدای معاملہ کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواہ گفت کار منو کلان نیست گفت صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم عذمت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کہے میگوید این دوست با
 میگوید کہ من بد و نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارد
 تا از ما قوت و صبر خواہد و عجز خواہد پیش می آرد و پندارد کہ نہ او ما را دیدہ و نہ ما او را
 یعنی طعام صبر غیر ما است بخوابشگی آنها محبوب شد و روزی در کنار دریا جانی دیدم

مرتفع پوشید و مخیره آوینته گفتم سیاسی او عیانست و معاملات او پنجاه است که در سکه
 نگرم گفتم از رسیدگانست چون در مخیری نگرم گفتم از طالب علمانست بیایا پس
 از کیا است گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه دهنوس راه عوام تازان
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
 را اعلیه وصول بحق می نمی مخیره را آلت حجاب می شمیری ابو سعید گویای عجب کج
 در همه خدای رحمن باند چگونده دل بد و سپارو که دلهامول اندر دوستی
 محسن و گفت دشمنی نقد بعضی بالعینه از غیرت حق بود که بایکدی یگر آرام گیرند
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار رستی بود آلا بد و گفنت هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاد گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در قنوت بروی
 کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو آید و در جلال و عظمت مشکوف
 گردانند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیر مسرت با تقار پس سرور است با اتصال پس فناست با ابتنا
 پس بقاست با انتظار رسید پیچ مخلوق بالاتر از این اگر کسی گوی پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجد بصل حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسه رسد او
 خود را در تنهایی بنیایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از دیت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنی وقت استلا شمی شدن است بحق و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 پا خدایتی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل مرد و انجرامی با کشیدن

بجهلگی و گشت عارف تا نرسیده است یاری بخوابد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بهر و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقتت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارفان
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال همیشه گریه
 و ازل گردد و گفت عیشش زاهد خوش نبود که بخود و مشغول بود و گفت خلق بخلیم
 آنست که او را هیچ آهست نبود و جز خدا ایتعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا ایتعالی
 و نیز توکل خطری است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل بیاض و اضطراب
 شود در زان یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز مشغول
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و باکشتن و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصدفای عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا ایتعالی برسدند که چو آنست که حق تو آنکه ان
 بیدر و ایشان نرسید گفت از برای سله خیر که آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیاری که ده اند و
 گفت حکم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده بر عبودیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا به بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و مخلوق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست دهد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب مایه نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو انردمی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان خیری رحمه الله علیه بود و مرد تمام بود
تا در دل او چهار چیز برابر نگرد و شمع و عطر - و قول و عتد و گفت عزیزترین سبک خیز
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا هیچگاه
و گفت خلاف سنت را در دنیا هر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است در فقه خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از خداست
درجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خورده بود
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل بآید از
و اخلاص و اصل تواضع بیک چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت بخشیده بود عطا و آتش
نیاید و تقوی آن بود که علم کند اندانی بآل آن بداری و تقوی مقدمه رضا است
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و ممتی ترسی و نباید که
مرد و دباشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و باید و ارجی که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صاحب که هرگز دانه نپذیرد و اصل خداوت است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص برایشان رود و به ایشان بود و ایشان ملاحت مارا بخیر می نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم
 با حق ابو محمد رویم رحمه الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود حاضر
 شاید و عید لاجرم دایم در سبب بود و حاضر سبب شاید و عده دایم در غربت بود
 و حاضر سبب شاید حق لاجرم دایم در طبع بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف بینی است بر سکه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بند و انیار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در و لایحه او از هوا به خود و در
 جنای او از جنای خود تا فانی شو و کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و
 تجرید آئیت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه دشتی در تو
 پدید آید از ماسومی الله و از نفس تویند و آتش مهر و دل است بجلالت خطا
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاسد با
 وصال و خدمت است با طلب و ضل و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهدارد و سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و لبیلی قلوب است در خلیفه علام الغیوب و نفس زد و در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر و اشتن
 دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

در رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بردار و بگویند که از چپ می آید
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
 هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
 گفت کترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد بترتبات
 صوفیان مشغول شو خواهی این عطا رحمة الله علیه فرمود بهترین
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم چون یاد رسید ان حکمت یا
 در میدان توحید اگر در پرستش میدان بود طمع از دین او گشته کن و گفت دعوی کردن
 در خدا و شارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زمان است و
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل
 طاعات گوش داشتن حق است بدو ام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
 در تفاق زند و درین مدت برایش نفع برادری یک قدم بر دارد و فاضله از آنکه
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
 به ادب مست آرد استوار و روح نقال دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها و اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سباب مغرور
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
 اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سیر بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 منافرتی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفل و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت اردار
 شهوت قرب بود و دلها را شهوت شایده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر لبه اوی است بنده مامور بلامت اوی است هر که عنان
 او کشاده کند در فساد با او شریک بود و پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و جاهلای او و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خویش
 و آتشامیدن بود و قوه موسن ذکر و جهد موسن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزلی است استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 او خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد انجیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوب است و هلاکت عارفان بخرطرات اشبات
 و هلاکت موحدان باثبات حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نمد آن به حرام گردد و در دیگر باز نیاید و گفت هست این بود که در دنیا بود و غیر
 هست آنست که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی مشتاق
 بشکر زندگی عارف بذر و زندگی موحذیر بان زندگی صاحب نیم نفس و زندگی صاحب هست
 بانقطاع از نفس این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طغش همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خیر نه جز آنکه بزبان
 می جنبانند چنانکه بایزید گفت سی سال است که ما بایزید را می خوانیم و نمی یابیم

زندگی صاحب تنفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی نمانده و
 زندگی صاحب بهشت مشغول شدن نفس آن بود که اگر در آن بهشت نفس نماند
 شود و چنانچه فی مع القرآن گفت و گفت علم چهارست و علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و جدا قطار اوصاف است تا نشان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهجت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشراف ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا ایتالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که تا شدت
 فاقه در تو پیدا آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیدون نیایی و گفت
 سه رکن بود حیا و شیب و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهر است و نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت پر سیرند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدا پیش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
 شوق من دل بود و پاره شدن جگر پسند شوق بر تو بود و محبت گفت محبت
 زیر آتش شوق از خویش با اصحاب خود گفت که در چه مرد چه بلین تر گرد و بعضی گفتند
 بکثرت محرم و بعضی گفتند بهراومت صلوات و بعضی گفتند بجایده و محاسبه
 و موازنه بذل و ل گفت بلندی نیافت آنگاه گفت الا شجوی خوشن بختیاری

و متابعت کردن و در عازم شریعت و رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدا ایتما می نشان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بنی رنج اما مشغولی در
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز بهجت فقیه و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت نهایت تواضع آنکه هر کس را بینی
 چنان رانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فتنه
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در رتبت و اکثر لیل بینی اتمال
 کنی و خشم نبرد و غوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباشد کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محو کنند شهوات را از دل مگر خود فیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکچه برسد از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که لقمه حرام هیچ طاعت نورند و بش
 ابو یعقوب نهر جو رمی رحمة الله علیه گفت هر کس اسیری بطعام بود و همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود و همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد خلع کند همیشه محروم
 بود هر که در همه کار نیازی از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و خاوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود یکچه برسد که عارف تاسف خورد
 بخیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بر وی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
 نگار و گفت چشم فنا و زوال دستوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را در ج کند نه دم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفتند جمع این است که

تعلیم داد و در اندام و اثر و آنگاه از آن دل پرانند و شد گفتند پس این
 بخدای چو نیت گفت ز در برون از بهال نهجست و ایشان با علما و دانشمندان بگردون
 و استعمال علم کردن و گفتند اهل توکل اوقاتی دارند در غیبات اگر در اوقات
 بر آتش روز جزا بنیابند و آتش مشورت نرساند و از تیر تیر تارک ایشان را
 مجرد گرداند اطمینان یابد و نیز بود که اگر نشیمن بگزید و تیرسند و باند که حرکت از جابروند
 سمنون محب رحمه الله علیه از فقیه سوال کردند گفت فقیه آنست که بفقر
 آنس گیرد و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصون
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و دقیق تر از محبت نیست و از و
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت باید مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرئت المحبته مع المحبته کنی لا یخیرهما کل سفلیه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سفله و دست قدمی و عوی محبت نکند چون بیا بیند بهر پست شود
 ابو محمد مرقدش رحمه الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شنیدن
 آنچه خدا بایستاقی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات
 بد و خیر است قسیر و اخلاص صبر بر روی و اخلاص در روی و مخلص چون دل سخن و بهر
 سکوت باشد و چون سخن و بهر فکر باشد و تصوف حسن خلق است و تصون
 مالیت است که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برود تا بخدای و از آنجا

در بیان فضیلت

در بیان

بیرون کرد و انداخته است باز او نیست شود و گفت این منتهی است که جواد
 با هرل آینه بگردد انید و گفت عرس زترین نسبتی فقر را آن بود که با فقر آشنید
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از غایت نانی نیست
 از وی و نیست خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی گذرد
 که از شما بهتر باشد ابو سعید الشهدی محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی عالم دهد
 و از عمل محسوس دوم کند و سوم عمل دهد و از اخلاص محسوس و صحبت سالکان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس کند و گفت عجب دارم از آنکه
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر پای او نهاده تا بدو رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان
 حق که محبت ایشان برستی ایشان بود و بعد ازین معاملت ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تنظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
 نگر و تو روزی شکر که او هر قدر طریقت نشد و گفت صوفی آنست که صافی شود و از بلاد
 و قباب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هان بوقت بی نیازی بود و ایشان را جوهران
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه پرسیدند که مرید چیست گفت دست نشسته
 از آنچه حرام است تا مر قاتی باشد بر کرام الکاتبین پرسیدند از تصوف و گفت کونای
 و مراومت بر عمل و از فتوای پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت ایم بود
 و از نفس و بظا هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

یاج ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطاع نتواند شد گفتند ایمان و توکل صیت گفت آنکه
 نمان از پیش خود خوری و لقمه خور و بخای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا یتعالی او را رفیع القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کجی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم تر ندوی رحمۃ اللہ علیہ چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود ہم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی بی ریاضت کشید و آداب ظاہر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و انوار طاعت مآوردن یار یابد و سینہ منشرح گردد
 و نفس او بطنی آلوده آید و بدان شاد شود و آنچہ ترک غلغله گیرد و در سخن آید و شوق
 که او را درین مآوردی نموده بود بشیرج و بدتا او را بسبب آن گرامی دارند و از
 کنند تا نفس اینجا فرو نیفتد شود و چپوش میری از درون او بجهید و برگردن او نشینند
 نفس که بلفظ مای تو حید رسید نهار بار خیمیت تر و سکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن
 از ضیق بشیریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت تو حید آلت خود سازد
 پس از نفس ایمن مباش و گوسش و از تبار نفس ظفر بلابی و ازین آفت گفت که قسم
 خدا کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاچی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود و آواز داد و آواز که آواز داده باشند
 و بروی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آنرا واقعی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ملت

نبوة دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نعمت تا بجای رسد که در مجرای
 اند که حظ از نبوت پیش از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیاء بود و چنانچه حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
 و درست تر نشان او لیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مفادیر و علم عهد و علم شایق و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بر بزرگان او لیا ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کردن که ابلیس را از ولایت او خطی نبود گفتند او لیا از سوسنه
 خاست ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقتا سلم
 دوست ندارد که عیش خوش را برابر ایشان تمییزه گرداند و مشغول بذكر خپان
 بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقویم
 و جو انمردی گفت تقویم آنکه در قیامت کسی دامن تو بگیرد و جو انمردی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل مصیبت آه هیچ
 انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در و ص
 بگریزد و اهل سلمانی و و خیر است یکی دید سبب و دم خوف تعلیقت گفت
 به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نصیبت و هر که است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی بیکت وی آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 وی نشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد و زهد نه افتد
 و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت منجولای که بقایای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی گیر است و اختیار
 در کار ناکیر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل
 بود بلند است مرد را این عیب که نشاء میکند او را آنچه زیانکار است و
 گفت جن تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را تو کمل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندوی آنست که راهگذری و تنی بر تو کیسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
 آنست است بذکر او ابو بکر و ذات ترمذی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتم و شد و جهان در بسیاری مال تو میخشن با مردمان گفت
 از دوزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آسختن با خلق و سلامت
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کردی و صیت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
 بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گشتن طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 سر او در لطق آرد و گوشت همت او از خدای شنو و باید که زبان ظاهر او گنگ بود
 و گوشت صورت او اگر این زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دها اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده بهشت چینه خواهد از دل و دچیز تعظیم فرمان
 حق و شلقت بر خلق خدای و از زبان و دچیز اقرار کردن تو حید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام و دچیز طاعت و دشمن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
 و دچیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که نفس خود عاشق نشد

کبر و حسد و خوارى و مذلت بدو عاشق شده گفت اگر طمع را گویند پیرت چیست
 گوید در مقصد و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حسد بان تو
 گفت که شیطان میگوید که من البته ستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشتم
 اول شهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
 قوه گیرد و انگاه بعاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود و انگاه بکافری و سوسه کنم
 و گفت شیخ چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
 موافقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
 بدادوت و با دنیا بجذر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا پلک گشتی گفت
 تا از مخلوق بترسی و از ایشان نگریزی آنس جن طمع مدار و تا دل در مشتغال
 گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و بهتری پاک
 نمکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت محبت با اعتقاد با قدا و کن و باز با و بحسن خلعت
 و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لطف فرمای متغیر گردد
 و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلا ریاضت باید گرفت و سختی
 باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مد او خیر و زبان را با مله و نصیبت و محنت
 مشغول کند بدو نعم که او حرام خورده است و هر که بذکر و تهلیل و استغفار زبان را مشغول
 گرداند بدو نعم که حلال خورده است و گفت صدق نگاها در در آنچه میان تو و خداست
 و صبر نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سگه حرف است ز او تا و آل
 ز ترک زینت است و آخر ترک هوا و دال ترک دنیا و یقین بلکه است یقین خسرو

نینس و ولایت و یقین شاهانه و هر که درست شد معرفت ندای هدایت و خشیت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار را
 از دست آسمان بشیوه بکشد و هر که از زمین بشیوه تخیر گردد و احتراز کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عمده الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که در فضیله ضایع
 کند مبتلا گردد و بفضایع کردن منت و هر که سنت ضایع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از آن گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما باب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود و هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود و تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تفویض با کسب
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قومی گردد و فضیحت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیادتی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیزین عجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافتن سخن گوی گفت هم که نپذارد که نزد یک ترست او حقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که از پیجو اند و میدارند پیچیدگی آرام گیر و گفت نشناختن
بجزمت و طاعت او خدمت تو قیمن بود و بازداشتن از مخالفت نفس و عمارت
ریاضت بود و مراعات اسرار از عبادت پیراری بود و بدعو می بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آو و ما قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی بخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است دلی یافتن رسیدن
از توحید گفت تو نمیدانوی که است از آنکه گمانهاست اما و درست در خالق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و فرمان بپای
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بپایک و سرزنها و
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبی کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرست که میان من و او جوابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتا و بگیرستی ابو انجیر نساج رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازیانہ خداوند است تا بنندگان را که در بی ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بجا پیش رسیدن آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صفائی نتوان کرد و اما
بعضی عیج نیت با خدا و شن راضفان توان داد و الا بنجدست اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و عمارت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جان کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

بایگاه نفاق است و علامت آن چند فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ماهپای داشتن و باینکه آن
 محبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که ولتگی بدیدار و از زلستین باخلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که اوشت بود از نفس خود انش گرفته است دل او در موافقت خاوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برو دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یا دشمن
 نیاید و چون شب در آید ببادوش یا دین باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اسودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب نکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جمل بپزند و درخت توبه را آب اندامست و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 محکم نگرد و باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سر و طلب است نه عنایت و تقی پسند از صفوی و زاهد
 گفت صفوی بخداوند بوزاها بنفس گفت پنج آنست نیست و اجتماع برادران سبب
 وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عجب الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مراد می ماند و باشد در دفع زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند بآنی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین در ویش آن بود که با تو نظر آن بند
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و در ویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فاضل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبداً ابو علی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت
 و اعتماد ایشان بر ظن و هست و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخنشان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیزی از عقد توحید است
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب و عده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هر چه و راجی نیاساید
 بمرطلب و محب هیچ نیاساید از طلب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نور می ستور و محبت نور الا نور و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و منور بوقت کردن سخت و افعال و محبت اهل صلاح
 و بابرادران نیکو خوی و در راه خلق چه سبب بذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و هشتاد
 متولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر فرمانده و گمان نیکو نبوده
 غایت معرفت بود و گمان به برون بنفس اصل معرفت و بدیخت کسی است که

اما منی خواهر گردانم که بر او فراموش گردانم و گفتم صاحب استقامت باش
 نه مناسب که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بجز از ملازمست
 بر درگاه او چه بود و جز در کشادگی و بجز از صبر و شکر چه بود و جز وصول بحق و گفت
 درضا منرا به عبودیت است و صبر و شکر و تقوی حق خانه و مرگ بر در است و غمت
 در مرگ و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت آتش نخبه
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 اینار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفت است و مشاهده و راه آن است
 که هیچ نیابد و شاد باشد و احتمال دل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول و ثانی بر آنچه گذشته دوم عنم بر آنکه پیش گناه نکند سوم
 بگذارد و هر فریضه که میان او و خداست باشد چهارم ادای مظالم خلق پنجم
 که از اندین هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن
 چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد حلاوت است و میانه
 مرگ و آخر بقسم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن تقیین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بدعا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار بخدا درست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میرد سکه خیر است یکس خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

زودیک
 نه
 ۲

بندہ ہی دریا بیت بود و مرجع عام بعد از نو میدی حسین منصور ملاح رحمۃ اللہ علیہ
 علیہ سہ سو و پنجاہ سال است کہ پیچ نہی نہ گرفتہ ام اما از ہر نہی پیچہ دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراہیم خواص را دید و ربا دہ گفنت در چہ کار سے گفنت در تنہام
 توکل توکل را درست میکنم گفنت ہمہ عمر در کار شکم کردی چگونہ در توحید فانی
 خواہی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفنت نہ وقت صفت بہا صفت
 است ہر کہ با صفت آرام گرفت عارف نہو گفنت طسیرت بخدا چگونہ بود گفنت
 و قدم است یکی قدم از دنیا بر گیر و دویم از عقیقے انیک رسیدنی بولی و گفنت
 نقیہ آنست کہ سستی باشد از ماسوی اللہ و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و ہلاک ہمہ و معنی و چون بندہ بمعرفت رسید بروحی فرستد و از
 گنہک کرد اند تا پیچ خاطر نیاید اورا مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود کہ جنای خلعت
 بر تو اثر نکند پس از آنکہ حق را شناختہ باشی و توکل آنست کہ اگر دشمن کسی را داند اولی تر
 از خود بخورد و خود را و خلاص تصفیہ عمل است از شوائب کہ درت و زبان گویا ہلاک دل
 خاموش کہ گفتگوی در علل سبتہ است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جبہ سستی
 و نایب من الشریعہ باشد الا وہم شہر کون گفنت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و پیچہ در میان است از حدوت
 است اما این بچہ و اندلین گان کہ قلب او انقی السمع و ہو شہید و گفنت در عالم ضیاء
 از دہائی است کہ اورا یقین خوانند ہمزوہ ہزار عالم در خلق او چون ذرہ است
 و ربایان و گفنت ہمہ سالہا و طلب بلای او با شہم چون سلطانیکہ دائم طالب
 ولایت باشد و گفنت خاطر حق آنست کہ پیچ چیز معارف نہ تواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت وارد اجتاو او برکتشوفات و مراد آنست کہ مکتوفات او بر ابھتساو
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنش است و آخرت بگذشتن ز بدنش تو کہ
 نو دگشتن ز بدن جان پر سیدند از سبب گفت آنست کہ دست و پا او ببرد و از او آویزند
 و عجب آئندہ انہما با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو ہوا الحق گفت بلے ہمہ است
 و شما میگوئید کہ او کم شد و است بامک حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشود و
 کم نگردد و وقتی کہ بردار کرد و ندیشی مقابل ایستادہ گفت ما التفتوفت یا حجاج
 گفت کترین انیت کہ می بینید گفتند بلہ ترکہ اہم است گفت شمار اہل راہ سیت
 تا اینجا حضرت والدیک از کتاب تذکرہ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون باقیانندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسید و ملہ
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند ازو کہ فصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می شنون کہ با او شور تی کہ نہ گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود
 گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل دست با آسان گیر و ہر کہ خلل دست
 آسان گیر و اورا از فراغ محسوس و کم کنند و ہر کہ فراغ آسان گیر و اورا از محسوس
 محسوس و ہر کہ از معرفت محسوس و ہر کہ بود و ادب او بود و گفتند چون در ویشان دنیا
 و دین باشند در ویشان حق چگونه ہست نہ گفتند بل در ویشان حق ہر چگونه
 ساکن نہ باشد یعنی دائم طالب باشد کہ ہر کہ بایستاد و تقاضا خود پدید کرد و گفت
 باندک ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلیم کہ مردمان ادب فتنہ
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتند اندر تو یک من ادب شناختن نفس است

و گشت کسب کردن مانع نبود از تقوی و فیض و توکل و گشت زهد الینی بود از خدایا
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گشت هرگز اقامه رنبر و یک فن بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود خنجر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گشت بر تو انکار آن بکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گشت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست بکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گشت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گردد و وساکن شود و گشت آن رجا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و دام مراقبه بود در زبان و آشکارا شخصه از وصیت خواست گفت
 خدا را انگار بداری همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حریف غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پذیر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تراند روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که خجسته و تاویل
 مشغول گردد بدانکه از و ما هیچ نیاید و گشت هر که علم در جهال آموز و حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شائسته آن باشد بازدارد ظلم کرده باشد
 و گشت اگر دنیا را بگردانان بین فروشنده خورم گشت هرگز است آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید بخی پند خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان هر که بر مرگوان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چنانم

جمع نگردم که او کرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و حسنید و باید که بزنند و بهم کنند
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواجیه محمد سناک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تو انست که خود را به پنج کس فضل نه بینی و گفتم پیش ازین مردمان دوست
 بودند که مردم از ایشان شناسی یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوستی
 پس فرین آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفتم
 طمع بندی است بر کردن و رستی است در پای بنیاد از تابر ہی ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن نکند و عیال ننهد
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بترسند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص او نیست شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و و اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و در پشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در رخ بود و گفت
 سکه اند و باید که همیشه با مرد این را بود و یکس آنده و حسرت گذارنده دوم جبه
 ایستادن امروز سیوم ترس قطیعت فردا و گفت چند آواز بالای عرش معشوق
 یکی آواز پر پرنیگانان دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز تار فان چهارم آواز
 اندر و گیان پنجم دوک رستین زنان خاموش که بوقت رستین سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن نزد
 را بنید و گفت هر که حریف دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چندان دانید که گویا چنان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بود افتست نفس ندوم و ششم
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم نه آنکه اگر باند و پیش من آتی شاد و کسبم و اگر بانی ازانی تو بگریزیم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت عا میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها نابینا ندانند که خدا هرگز راه نخواهند یافت
 جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلوت یافت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با میگویند و میدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نداند و گفت و لیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

از بسیاری عبادت و نماز و روزه و گفتند مایه که سبب جازا و لیاض شده است و از هر
اول سال الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم شکر و تحمید در وقت سوال گفتند تا پیشین نداشتیم که رزق بر روی است
دست از کار باز نداشتیم و تا بحمد خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردیم و گفتند مردان خدا
را اندوه و شادی نمیگیرد و اگر گریه و هم از حق بود و گفتند محبت با خدا و کتب
و با خلق کمند که لائق دوستی و محبت خداست و گفتند بنده چنان نیکو بود که
نه بزندگانی خوشیش از او ببرد و نه بدی از او بد و گفتند تا تو طالب دنیا باشی
دنیای تو سلطان بود و چون تو از وی رو گردانی تو بر تو سلطان باشی و گفتند
در دنیا کسی را بود که او دنیا و آخرت را نبرد و رغبت کند بدین هر دو
و گفتند چنانکه نماز از پیشتر از وقت از تو نگیرد نیز روزی پیشتر از وقت از تو
نگیرد گفتند بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفتند هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نماند و گفتند در هر سال یکبار از رحم ما و زاری که
هم محبت و پیشتر حق را نشاید و گفتند در هر روزی که سحر از خدای عز و جل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفتند چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفتند سحر را نگاهدار
و شوار است یکی سر با حق تقابل و دوم زبان با خلق سیوم پاکی و کار و گفتند هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفتند این دین را از شیطان آنگزشتند
پس است که از سحر اول از عالمیکه دنیا را برایش بود و زاهدی که از علم برین بود
و صوفی که بجهل بود و گفتند اگر بر بنای را با زنی و زحانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار با مراحمی در سجده کنی سلامت بخاندگنت جدا کنی دستا از ابله پس امین شایسته
 که وی در شبش مهد در چه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت باین بزرگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت قلیله
 جو انمزدان خداست تعالی است که اینها تو کو آفتاب و خورشیدند از وی که خدا را
 بجا ویدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و باطل
 که زود او را از رسیدن بکاران شمارم و گفت امام آن بود که سه راه رفته باشد و گفت
 چون ذکر نیکان کنی سیخ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا می خوانی
 کنی معنی از نور پدید آید که عشق باز و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش پدید
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو انمزدان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود و میگوید و گفت نرسش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شود و شنوای نبود و می خورد و مزه طعمش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوئی سخن جز خدا و مهر بر دل نه تا اندیشه نکستی جز خدا و مهر بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوزی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و ولی است آسوده و جهانی است سوخته و گفت آن راه
 که به بهشت بر دزدیک است اما راهی که بخدا می برود و راست و گفت میباید که

هر روزی هزار بار میروی و باز زنده شوی تا بآشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش شود و گفت هر که تنها نشیند
با خدا ایتالی نماشتن آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدایتعالی او را دوست میدارد
و گفت خدای عسکر و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصبان
و گفت با خداوند آشنائی کنیز تا دل قوی شود و چون غریبی که بشهر یا بنیر و چون
در سفر آشنائی باید قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدایتعالی مرند خود را بعد ایمان که راست گفت
ایچ چیز بهتر از دل کارکنان را راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرویزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه ششیر بر رو خود
هزار بار و گفت ویداران باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند بسیار خوارند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و تحسند و گفت در جهان میا تا آنکه حال در خوشنیت نه بینی اول آنکه در محبت
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شهبای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنی که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود و تا باز یاد کردن
 افتد و گفت خایت مردان سه است یکی آنکه خویش را چنان دانند که خدا عزوجل
 او را میباید و این چنان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
 و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن گویند تا شنوده آن خدا را نبیند
 و سخن را نشنود که تا که شنوده آن خدا را نبیند و گفت در جو اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و به سرای او یاد کردن
 نتواند و گفت اگر تو باشد باشی و همه دنیا ترا بدو زیان ندارد و اگر دل تو باشد
 راست نیست و بامه پلاس پوشی سووی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
 دیدن و فایز و جمل را با خود دیدن و فایز و جمل را با خود دیدن و فایز و جمل را با خود دیدن
 بتابد و گفت هر که اینجا با خلق کو دوک بنی او نزدیک خداست و هر که با
 خلق مردی او نزدیک خدا کو دوک است و گفت غریب آنست که در پیشگاه
 وزیر بیکسری یا بیک تار موی موافق نبود و من گویم که غریب است آنم که با
 زمانه بسیارم و گفت غایت بند با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر ذیاب
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشش گوید که الله سوم آنست که از او بگوید
 الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند و
 آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
 نیز تر نیازمند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا گسائیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
 و بسا گسائیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر مسئله نگری الله است

و گفت اجل قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آنست که هست
 و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان پاست
 کند که سی فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
 از کار خدا این بشود از هفت نفس نویسن و عمل شیطان شافل مباحث و گفت
 او بیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسیست اهل ترانه بیند بینه آنکه
 محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر بایزده انکار
 این طاعت در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
 اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت عادت بچینی و گفت
 زندگانی درون مرگ است و مشاهد درون مرگ و فنا و بقا و درون مرگ است
 و پاکی درون مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
 و ترشی و تاشی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا از زندگانی کنی و گفت قرایان
 میگویی که خدا را بلیل باید شناخت غلط است که خدا را برانجا باید دانست و
 بخلاف اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سکه رایانست و هر که
 خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیار می تفیسیر قرآن مشغول باشند
 اما جو انمروان تفیسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بختیشتن عالم بود
 نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
 با شیطان دیگر کرده است اگر با وی بجهد بنبازاید و اگر بترسد دریا با شرب در
 خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
 هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انمروی چیست گفت اگر حق تعالی نهد ارکراست بابر او را و کند و یک
 کراست بادی او آن یک کراست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که تراخ
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر ایمانت بگسل چه کنی گفت تراخم گفت بدست وی ده که بر بند و پرسیدند
 که وعده بدتر است یا گناه گفته است و وعده خود گناه است پرسیدند که بنده کی چیست
 گفت عمر در ناکامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه زنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و آژ و آتش و دریا و باس
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من وی
 آب سرو و دوزخ ترش می طلبیدند او هم و او را بدین آرزو تا رسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خور و نارد و روزی مادرش
 آمده قسم داد که سحر شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او باس خرقانی سرسپرش را بریدند و بر آستانش نهاد و شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا کرم چنین می باشد
 بارها باشما گفتم که مرا با و کار سال نیست شما میگویی بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قدر بر خفا او گرفته ام و گفتم

اگر اینم در رسد و از این جهان بروم تا چه مار صد درم دارم که در قیامت خسان بمن آید
باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و گستاخن چندی سوال کنند و
من حاجت ادا در آورم و بگویم و گفت گاه گاه از بسیاری ببرد و اندوه و غم که از تنه
ز قوم خود غم میرسد از خدا بگویم که آتی من از آن تو این قسم ز قوم میخورم
اگر تو نخواهی خورد غم یا تو بگذارم و گفت فردا تو قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی بگی با من داده بودی در دنیا من با تو فسر و مانده بودم تا در و من
بنگاهانت نیستند گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفت ای گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه بخوای میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پر خون مرا بشکافند می و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خدا سر غرض
بت پرستی راست نیاید محمود و حسن نومی از و پند خود است گفت چهار چیز نگا هدار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی بقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگا هدار یک که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
کشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت رفد کار خود را سکه حصه کنید
زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بیا و کنید و زمانی تو کار او کنید و
بر پیغمبر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و دگرید و ازان خدایتعالی را
خواهد بهتر ازان است که قرآن بهفت قرا خواند و ازان خدا سر را خواهد و گفت

اگر همه دنیا بشوید ز شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بحیر آورد
از توفیق شود و بجاست و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید **اَسْتَغْفِرُ اللهَ تَاسِئَةً**
اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دو اذنه رکعت نشین
سلام گذارد میان شهر و عصر و در رکعت صلاوة استحاجت بخواند و در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و **وَشَهِدَ اللهُ وَقَالَ اللهُمَّ يَا لَکَ الْمُلْکُ يَا لَکَ الْغَیْبُ حِسَابُ دَانَا اَنْزَلْنَاهُ**
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید **عُمَیْهُ تَوْحِیدُ یک بار و بعد سر را سجده**
بر داشته حاجت خواهد روا کرد و گفت در رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
دادای حق بزدگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و **وَقَالَ اللهُمَّ يَا لَکَ**
تَاغِیْرِ حِسَابُ یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
در رکعت برای حق والدین بخواند میان ششم و هفتم در هر رکعت بعد فاطمه
اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ وَاِنَّا اَعْطَيْنَاکَ الْکُتُبَ وَتَقْلِیْدا وَاِخْلَاصَ وَاَعُوذُ بِکَ یک بار
چنان ثواب هست که گویا قوریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر خالت باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در مساجد
دنیا نیز فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت خبیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا یثالی روز قیامت همه خلقت را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی تهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهر که
در آید آرام نگیرم تا در نماز شام صد آن روز که با خداست نمیکرم و گفت آنچه در دل

سن است اگر قتل شود بیرون آید جهان پنهان شود که در عهد فوج علیه السلام و گفت
همه چیز را غایت دهم الا نه چیز را اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت را
و گفت خدا می خرد و جل از خلق نشان بندگی خود است و از من نشان خدای
گویند پیشت روز شده بود که شیخ مع اصحاب پیغمبری بخورده بودند گاه و گاهی در
خانقاه پس از آن با جنس طعام که نیازمند و فیهان آورده ام شیخ روی با صاحب
کرد و گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهر دارم
اما دم و نیست زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس پس برد گفت زینهار بخورد
و حوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعیار ابو الحیجر رحمه الله علیه گفت ما و را بیدار پیروزه چیز
بر خود لازم کردیم و پیروزه هزار عالم را بران از خود دور میکردیم اول روزه بروم
و دوم بر پیغمبر از حسد سوم ذکر درام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پاسبان
بر زمین نهادم و بخیه بجای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بگیردیم هفتم پیوسته قبله رو نشسته ششم در پیچ امروزی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم هفتم گدای نکردیم تا چه از حلال ما پیرسید دهم نمود در ابا و تسلیم کرده بودیم
یا ز دهم پیوسته در سجده می نشستیم و از دهم هرگز بغیر در بیابان گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ششم میکردیم چهاردهم در بنیای کور بود
شنوائی کرد و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما و امید دهم

باز تو هم به نقل که از پنجاه ساله شد و ستم بهار سب بر آن عمل میکردیم اگر ستمی
 می بود از آن اجتناب میکردم اگر او را می بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
 که در جنگ احد پنجاه ساله رسید و اجابت رسید بود و بر سر انگشتان پایش
 نماز گذارد و ما نیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
 نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
 که بعضی ملائکه گویا رسیده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گویا رسیده
 و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خمخوار کی داشته باشد
 از ان فیضی که نگیرد برفق و درستی نگیرد و اگر در می از سیم و یاز بار و بی یا بید آن را
 در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا فیضی شود و گفت
 هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندوم و گفت هر که بپزد
 که بچه بد یا بند خطا است و اگر بچه بد اند نیست خطا است و گفت درین راه عافیت
 یابد و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خوش
 و پیوند قوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
 پسین شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو
 نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
 نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
 که بلا می خود و از آن خصلت گرفته است و گفت هر کسی را بستی است بایست
 ما نیست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد نیست که شما با ما میگویید
 و ما با او میگوییم و گفت خلافت را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

26

مار شکست است که با جبار و تمنا را فتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می جستم
 تا که می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر نیست بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد و ناچار گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که حسرت بگو گفت بجز از حق تناسل
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نزد یک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات که چیز باشد
 در پس آن چیز بنار کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی میجویم و میگویند شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم اوست و معشوق هم
 اوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که میرکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما نمیدارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روزی
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جو آنست

پسینت گشت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری و گفنت هر که با حق
 غافل تر از خود باطل تر و گفنت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفنت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفنت قاعده بندگی بر نیستی هست تا ذره اثبات
 در صفات تو میان دجاست مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفنت با دشمنان بنده نفروشنند چه کنی تا بنده شویدی گفنت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفنت هر جا که نیست
 هست و وزخ هست و هر جا که تو نیستی هست و گفنت حجاب میان بنده
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب هست آنرا
 از میان بگیر تا بنده ابرسی و گفنت دشتها از نفس هست اگر او را گشتی او
 ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراهیم خواجہ
 علیمه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفنت دستی فارغ دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفنت هر که
 حق را نخواست بوی خدا نهد لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بر وی و گفنت علم را
 بسیاری روی نیست است عالم آنست که متابعت علم کند و اقتدار بهشت ماناید
 اگر چه علم اندک دارد و گفنت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر باخیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بر وی ساند
 تا بعدی که حیات و موت شود و در حاقبت ایشان گردد و گفنت هر که
 چنان زید که دنیا بر وی گریه آخرت بر وی خندان بود و گفنت هر که ترک شوقی کند

د آزا در دل خود عوثنی نیاید او در ترک آن کاذب بود و گفت هر کرا تو کل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفت تو کل چیست گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب دست و گنت محبت
 محوار است و احترام جمله صفات و مابنه و گنت و اردی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن داندرون نگا کردن و حکم تہی و شستن اوقیام شب با تفریح
 کردن تا وقت صبح و بانیگان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چهل سال خدمت عبداللہ منہدی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردم و درین چهل سال سویم نیامیدم و ناختم دراز نشدم و جامہ شوگلین
 و درین عرصہ زیر پنج سقف نشخوار نکردم و درین عرصہ ہشتاد سال است
 کہ بشوہت بخویش هیچ نخوردم و گنت شصت سال است کہ نفس لقمہ گزشت
 بریان میخاست و من نمیدادش بکے در ضعفی غالب شد و کار دہستان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخوار فرماستم و بوی گوشت
 رفت آن بوی از زندان می آید آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
 تیرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آزاد گردد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گنت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین خوان و اوقات
 فضیحت کند و گنت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

فنیست کرد و بران دعویها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود
گوست در رخصت زن و گفت سفلہ آن بود که در خدا تاسی گردد و گفت
سفلہ آنست که از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود که منت نهد بر عطا ی خویش
بر عطا ستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
و گفت چون خوف در دل تسار گیرد و موانع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از دل
کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کسے
مطمئن نشود بر سر و گفتند عاچرا نمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی و نصیحت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
مرگ را فراموش کن خواجہ ابوبکر طیمسانی رحمه اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصحاب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار آنجا رسانند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبست کند
با عالم چاره نبود و او را در مشا ہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دار و گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخدا سے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ بخدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خداست
و بران را ہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید کہ حرکات و سکونات او خاصہ خدای را بود تا بفرستہ بود کہ در آن
مضطرب باشد و جز این ہیج حرکت و سکون مستبر نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فتنه دل باز ماند و گفت هر که از قاصد حق و حق نیست و رفت و رفت
 اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زنده گانی نیست مگر در مرکب بی حیات
 در مرکب نفس است و گفت مگر بانی هست از ابواب آخرت پنج بنده بخدا نماند
 رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه و رشود و گفت من چه کنم که جمله کون بشمن
 من است و گفت بر تو باو که خسر و زخمی بکسی گشت مرا و بلیتی کن گفت
 هست که هست مندمه جمله اشیا است و در جمله اشیا با او هست خواجه ابو حمزه بقدر
 رحمة الله علیه گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سوار گشت و بکس
 خلق بچشم و گفت دوستی قسم است تر است کسی مهر نوازند بر دوستی فقر امر
 آنکه نه بدی بود و گفت هر که راسته چیز بود از همه آفته باری است شکی بی دل قانع
 و درویشی داریم باز باری حاضر و صبری تمام باو کری و ایم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هرگاه بسن فاقه رسیدی با خود گفتی که این
 فاقه بتو از که رسید پس باو اندر رسیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
 آنست که بعد از خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود
 خواجه ابو حمزه نجیب رحمه الله علیه گفت صافی شود و قدیم یکس در عبودیت
 آنکه همه کار باری خویش جز عوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و بزرگ
 باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
 نفس دوست و گفت هر که دیدار او را در مذهب نگراند بیقین بدان که او مذهب
 نیست و گفت بنشین و عوه یا که تولد کند از فساد ابتداء بود و چه هر که او را بنا بر اساسی

درست شد و باشد در انتہایم درست آید و گفت ہر کہ قادر بود و در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاہ آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا و گفت ہر کہ بہت
 ایستاد با او بچاپس کشنگرد و دہر کہ کوز شد بچاپس باور است نشود و گفت ہر کہ
 فکری صحیح بود و مطلق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت ہر کہ خواہد
 کہ بشناسد کہ چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر کہ چند است قدرت
 او تعالیٰ نزدیک او و وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر اللہ و حشت بود
 و گفت تصوف صبر کردن بہت در تحت امر و نہی برضای حق تعالیٰ خواہد ممشا و
 روئے نوری رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعائی خواہست گفت برو بگوی خدا شو تا بدعا
 ممشاوت احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا کہ تو نباشی مرد
 بر رفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواہد آنست کہ
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت و انفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزہ و زکوٰۃ و حال آمد و ہمہ
 کس را بستہ تی اند از بتان و بنیاری ازین بتان نیست مگر آنرا کہ نہ بیند نفس
 خویش را حالی و محالی و ہرچ اعتمادش شود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و شکر نگوید بکس چنان باشد کہ ہرچہ از دظاہر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش رہنی نشود و ملامت کنندہ وی بود و گفت ادب میرد و بجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگاہداشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
 شرع بر خویش نگاہداشتن و گفت ہرگز نزد سپیکہ نشدم الا از حال خود خالی شدہ
 و منتظر برکات او میبودم از کلام او و دیدار وی و گفت ہر کہ نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او مشق طبع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت و صحبت
 اهل اصلاح صلاح وی پیدا آید و صحبت اهل فساد فساد وی تمام گردد و او
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی در خصلت و
 اعتقاد کرده بود در حبله کار نامی خدا و گفت فراغت دل در خانی بودن است
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بر وجه نارغان
 نرسد تا سر تو سبک نشود بخدا و استواری در تو پیدا نیاید بدینچه خدا انسان کرده است
 ترا و گفت معرفت چیست صدق اقتضای خدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمع
 کنی در تو حید و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخاشوشی و خشک
 و گفت تصوف نهضای اسلام است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلقت
 ندانند سرش و دست داشتن از چیزی که بخارش نیاید و گفت تو کل رواج کردن
 طبع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی که در پیش
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نجسید گفت اگر نتواند
 خدا در پیش از آنکه چیزی خالی ندارد و یا قوه یا غذا یا اجل پرسیدند از وی وقت مرگ
 که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در قبوت
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خدا چه ابو الحسن الصالح رحمه الله علیه
 پرسیدند از وی از ولس کردن شاه پادشاه گفت استدلال چگونه بود بصفت
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفات مرید گفت اذنا صفا

عظیم آنرا زین کار جنت و خداوند عظیم آنرا زین کار جنت
 تنگ است بر میران دین ایشان و برایشان تنگ است که جهانی می خلیند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت و عاشق شدنی که محبوب دارند تقیم میکنند
 بیشتر و خوشتر از تقیم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خویشین را هلاک کردن
 است هر خویشین را و گفت احوال چون بروی بود چون بالیست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در حق تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنی اهل نفسا و طبیعت است خواجیه ابوبکر و اسطی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر یا علی شمر و زبیری گواهی ندهد بخوردن و شب خفتن گفت چنانکه از حرکت درآید
 که بسبب آفتاب در روزخانه پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و همچنین اگر
 کونین و مایهها در حرکت آیند یک ذره در درنده مود و مود تفرقه نیاید و در وجود
 گذشت گفت اینهمه مغذ و راند این سخن بقضای رسید با ناک برزد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای است مغذ و نیستند چنانکه قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راه حق خلق است اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که توئی است حق است و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود و یکس نیست
 کسی را زهره آن نیست که قدم بجهنم وجود ندارد چنانکه مشایخ گفتند

اثبات التوحید مساوی التوحید و نیز وی گفته که در حق تفسیر حق آیه هر که با وجود خود
 خطیبه وجود او خداوند بر شرک خود و گواهی میدهد و هر که با وجود او بتیسه وجود خود
 خواند بر کفر خود و جعل میکند و هر که با هستی او هستی خویش را بنده کند از است و هر که با
 هستی او هستی خود را بنده کند از است هر که خود را بیدار اندرید و هر که از است
 خود را ندید و از خود و مشعل و نیاید پس آنکس که عبارت بود از اشارت نه زبان نه چشم
 نه حرف نه قدرت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند از خود و اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید و استیجاب بود و اگر گوید بنده استم خود و استیجاب بود و اگر
 بود و وجود و وجودی بود و عدم بود و بر حقیقت نه عدم بود و بر حقیقت
 بود و عدم بود و بر حقیقت نه عدم بود و بر حقیقت نه عدم بود و بر حقیقت
 توحید نه خیال توهم و ظن همه گرد و درشت دارد و توحید در عالم قدس خوشین پاک است
 و گفت و آسمانها و زمینها بریان تبسج و تملیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزندانش و نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و شهوت
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و راهیست تو باش زبان دل را میباید که ترا بخویش
 دعوت کند نیز زبان قول را بگوید که گویا بونده گویای گنگ مروان است که
 وجودیکه در پیراهن اوست آن را مهر کنند و مهر کردن خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که در حق
 درین راه شرک است تا زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
 چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او رسد در دوا و در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود از آن بود که گفت غم نیست تا میخواهم که بخداوند تقاسم

خلفی دارم چنانکه بگوید آن خلوت نباشد و گفت نه است و سال است تا در بندم
 که یک نفس ندیر ابراهیم و عهدا کش من نیاز است گفت کاشکی کاشی با بودی که
 مرا شناختدی گفتی خوشی تین - اعی بنیم و چنان بیدارم که جودان و گفت بیجا
 بنا بپا شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و پاد و گفت مرا
 سه مصیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودم خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودم خدمت خدایتعالی را نتوانستم کرد و گفت مفلس آنست که بخل نشین
 و با ایشان سخن گوید و آنیرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده پیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدا می شزد و
 ترا مذلت افلاس در ماندگی و شکستگی بیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که بانه در آوینزی گشت چون بی هر شود حق بر اسرار غوث و بجا نازل
 شود و گشت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کرم اندک صفات زیوت
 گشت چون ربوبیت بر سر بر فرد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گشت چون
 انشکستی بخدا تعالی جمع شوی و چون نشسته کنی بنفس خویش مستغرق شوی و گشت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گشت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گشت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گشت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فرد و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آه او کار
 کنی یعنی کار برای خود میکنی و گشت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی اندک گشت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گشت بپایم از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بعضیت بر من چشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گشت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببینی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گشت حیات و لها بخدا است بلکه بقای و لها بخدا است بلکه
 غیب از خدا بخدا است و گشت محبت هرگز درست نیاید تا از غمض در اول او
 اثری بود و نشوهد در خطی بلکه صحت محبت اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گشت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خواهند

و گشت عیادت به دست که اعتمادت بر خیمه زد از حرکت و سکون خویش و
 گشت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشی پس از گناه و گشت توبه بفرح
 آن بود که بر صاحب دی از نصیحت نماند پنهان و آشکارا و گشت اهل زهد
 که کبر نگذرد باینسان دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
 نبودی از آنست که دلش بر دیگری بکینگر روی و گشت مدونی آنست که
 سخن از اعتبار گوید و گشت هر که در ایرایشناخت گناه گشت و گشت عیوض
 چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل وی بود و گشت هر چند تو رسید
 زمار کار فرمایید چنان نباشید که نه شمارا کار فرمایید که محجوب گردید از لذت
 رویت مینی چون بر ضالارت یافت از شهود حق باز ماند و گشت بزرگ عیادت
 و ملاوت او غمزه نشوی که زهر قاتل است و گشت نهادن برون بکرامات
 از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غنا گشت نباشد از آن قوم
 که انعام او را مقابل میکنند بطاعت که فرزندان را با شنیدن فرزند عمل گشت
 بحرکات دل بشرین تر است از عمل بحرکات جوارح و گشت هر که از قسمت یا آرزو
 از سوال و دعا فارغ آید و گشت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
 در حبس شوق او بگذاخت و گشت حقیقه خون وقت مرگ ظاهر شود و گشت
 علامت صاوت آن بود که بظاهر بارادان پیوسته بود و بدل تنها بود و با خود
 و گشت خلعت عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
 از قوت معرفت گشت آن خصلت که نکوی مایدان تمام بود و بی آن همه نکوینا
 زشت بود استقامت است گشت فراست و شنائی بود اندر دهر ابر سپیدند

که ام تمام شد قلی تر گفت لایق که در ذکر خدا می خورد و جل پرست یقین بگیرد تا
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا دور وقت و فاقش کسی
و صیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی در حق خویش نگاه دارد و دیگری
و صیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارد و آنچه ابو بکر شایسته
رحمة الله علیه گفت نمیست تا اینجا هم که بگویم حسبی الله چون پیدا کنم که این
از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفت چندین کا دیندار شتم که طرب هست
در من بیکم و انس با مشاهده وی میگیم اکنون دانستم که انس بر هجرت بنا
گفته مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او در نفس و حضر و شاهد و خاص
میکرنگ بود ابو العباس معافانی را وصیت کرد که لازم نهائی باشی و نه خوشی
از دیوان این قوم بیرون کن و رو در دیوار کن تا بگیری گفتند از تو حیدر بگو
گفت هر که از تو حیدر جواب دهد بیاریت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
و هر که بدو ایمان کند نسبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از او خاموش بود جاهل بود و هر که پندارد که بدو سید نجیب بود و هر که این
اشارت کند که او نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف حیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناسوتی است و ظهور الهوتی گفت
تصوف ضبط عواض است و مراعات انفاس گفت تصوف صوفی نبود تا وید
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بد و سرکه با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متمثل بود و با حق و گفتند صوفیان ایشان اند و در کنار حق و گفتند
تصوف غنیمت است از دیدن کون و گفتند تصوف برقی سوزنده است و
گفتند تصوف شستن است در حضرت الشیخ و گفتند حب و شتی است و لذتی
و جبرنی و نعمت و گفتند محبت رشتک بدون است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفتند محبت ایشان کردن بخیری است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفتند هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او است هراسی که بخدا گفتند هیبت گذارنده و لها
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفتند هر که توحید بنزدیک
صورت بندد و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفتند توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفتند چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفتند آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفتند عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی نمره بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفتند سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفتند عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود و
ترسده را قرار نبود و کس از خدا نتواند که رنجت پرسیدند از معرفت گفتند او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفتند هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفتند عارف آنست
که دنیا را از ارضی سازد و آخرت را روحی پس از هر دو مجرد گردد و بحق منفرد
شود و گفتند عارف بدون خدا اینها نبود و نفس خود را بدون خدا فانی نمیدید

بخشن را از خیر او نشو و گفت وقت ساری چون ایام بهار است که مدعی غنای
 و ابرمی بار و دبرق میسوزد و مشکوفه می شکوفد و در خان با بگ میکند تخمین
 سال عاریت است که بششم بگیرد و به لب بخندد و برل میسوزد و سبب یار و وزیران نام دوست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و انشانت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست که با رسیدد بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست که
 خدا تعالی با رسانید از نور هدایت با سدر قلوب بواسطه و حق الیقین آنست
 که بدان را ذمیت و گفت همت خدا را است و آنچه دون آنست همت است
 و گفت سبب همت هیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست که هیچ مستغنی
 نشود و بخند ای پرسیدند از صنعت فقیر گفت بر ویشان را چهار صد درجه است کمتر آنست
 که اگر همه دنیا او را باشد و آن همه نفقه کند و اگر در ویش آید که کاشکی فوت یک وزه با دوش
 آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست که او را
 طلب کنی و حقیقت آنست که او را بینی و گفت فاضلترین و کرامتین و کرامت
 در مشاهد مذکور و گفت نخستین با خدا تعالی بواسطه سخت است و گفت صابر
 از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و منقوض از اهل البیت است و گفت
 زهد غفلت است زیرا که دنیا ناخیر است و زهد در ناچیز غفلت بود باز سوال
 کردند از زهد گفت زهد آنست که دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا دوی
 دیگری از زهد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود دنیا چار بتو خواهد رسید اگر چه از آن
 میگریزی و هر چه ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگر چه طلب آن میکنی پس
 زهد تو در چه خواهد بود دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگیر و اندین بخالق آ

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید پیران قیام کنی گفتند عیال است مصداق چیست
 گفت بیرون انگلیدن از گوشه دهنم سر ارم را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشنیتن و حشمت بود گفتند انس باز گری بود گفت خون انس باز که بود
 گفت هر اشارت که خلق میکند بحق همه بر ایشان رو کرده است تا آنجا که اشارت
 کند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر زبان
 ارادت است و ارادت را دور نفع اختیار است و اختیار روی و ترک آرزو
 جاه است در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا این تعالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن ببردیم از انبساط است هر کس زبان بندد بی فکر و ادب است
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت عوام روی آینه
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و لبس گفت بلندتر
 منازل بر جای است گفت غیرت بشریت اشخاص است و غیرت الهی است
 بروقت است که ضایع گردانند و ماسومی اند گفت خوف از دجال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکار آن بود که نسبت را نه بینی و شمع را نه بینی و گفت نفسی که بخواهد
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک از اینها
 که شبید در شب بفرمانت پیرا رساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک و الله
 سهوا از خدای اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخلع اوج نبود
 چنانکه محبوب شود بخلع از خلق و گفت هر کس بحق تلفت بود حق او را خلف بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت

تا بهیو ویت چه رسد از حسن و امثالی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دامنم باشد
 یاسن و دوست بدر از با سوی الله گفتند سوده ترکی باشی گفت آگاه که او را
 هیچ ذکر نه بینم و گفت اگر به استی قدر خود را هیچ شترید می از غیب رسد و گفت
 عمر نیست تا انتظار میکنم نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت انعم و گفت
 اگر همه دنیا لقمه گردد و در دین شیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و الیه پندم را باشد بهیو وی دهم دشتی بزرگ دامنم او را بر خویشتن
 که از من پذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید که لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگویی ثنویت پذیرم خواهی ابو علی سقفی رحمة الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس در آن شیخی یا امامی یا مودبی ناصح گفت طمع در راستی از کسی که
 راستن نگر داند اندام میرد از اوب اگر کسی که او بس نداد باشد و هر که
 اوب از آدمی یا ناهای زمانی فراتر رفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 در چشم او نه کشوده باشد هیچ معامله اقترا بد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طبع بر سر است نگاه ندارد و هم ماند از فواید ایشان برنگازد
 نظر ایشان و گفت فروغ نغیزد هیچ مگر از اصل حبیب پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاوه شست بود گوشت اخلاص در دل درست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید براسه خدا را

جواب بود و هیچ جواب را ایجا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نمیکنند مگر آنکه موافق سنت بود و گفتند مرد و پیمان باید که از بین چهار خصاست
 فاضل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق عودت چهارم صدق
 امانت و گفت خام حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از صبر نهایی دنیا چون روی از
 کسی بگیرد اندر دماغ اهل آست که هرگز فردا نیاید بر حسب سکه که چون رو بد و نه نه همه
 مشغول بود چون رو بگیرد اندر همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفر و خسته باشد همه
 چیزهای هیچ چیز خریدار باشد همه چیز را هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خوشبخت را بر دست او مناسبت نبندد و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالقی رحمة اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدا ای بکلایت برسیند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت حقیر و ان
 نفس است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد و
 از موضع هلاک و گنت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احراز برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تمیت
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاملات نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقائق قطع کرده اند از علانی که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ علانیت را در ایشان برپا کرد و گشت ہر کہ جبہ نکند
 در معرفت قبول نکند بندست او و گشت روح صلاح ہر کہ رسد لازم گیرد
 او مشابہت نفس بہ روح در جملہ کار و ہر کہ روح مفتخر بدور سار باشد
 موار و مصالح کار و ہر کہ روح مشاہدہ بدور سر مکر کم کرد و عاقل مدتی خواہد
 ابو علی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گشت صوفی آنست کہ مساوات باشد بر خدا
 و بچنانہ نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر سر حق معصفا
 سلی اللہ علیہ وسلم و گشت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگزینی نہالہ و اگر نہالہ
 او را بپازار فرستند و کسب فرمایند و گشت تصوف صوفی آنست کہ بہت بعد از گذشت
 بعد و گشت تصوف معتکف بودن بہت بر در دوست و آستانہ بالین کردن و بوی
 اگر چہ می راندند و گشت تصوف عصای احرار است و گشت خوف ورجا و ہوا
 مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید و دیگری تھتر
 شود و چون ہر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گشت حقیقت خوف آنست
 کہ خدا باشی و از غیب او ترسی و گشت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و
 ترا پنج باز نماید و گشت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گردانند
 مادی و دنی و خورد و خوف ورجا در دل تو ثابت کنند پس رسیدند از تو حید
 گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تقطیل و انکار و گشت جمع سر
 تو حید است و تفرقہ زبان تو حید و گشت چو تہ اشیا بد و حاضر آیند کہ جملہ
 بد و استخوانین او فانی میشوند و یا چگونہ اشیا از او غائب شوند کہ جملہ
 از او صفات او ظہور بگیرند سبحان آنکہ نہ او را چہ سحر حاضر تواند آمد و نہ از او

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل بیت را از برای آنکه اهل بیت
دوست میدارد و او را و گفت اگر دید از او از ما زائل شود آتم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خداستعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا انخاصی احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آزار نه بنید و نداند و گفت هرگز او را راه توحید نظر افتد یا نه و خود
توحید او را از آتش بر ناند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح شکست
و بر ازین سبب چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و لکن نمیاید جاحد لانه لا
یرضی بقضا و التوابع و گفت آفت از سبب بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمست عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
حبسیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت حبسیت گفت سبب ابرام نگرستن
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت حبسیت گفت هر چه در نفس فساد دیده آید
متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و غلطی است که و غلط دل حیا است فاضلترین کنج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجود و رسام گفت مکاشفه اسرار است نیشا پاره
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تغییر یا بدگفت قبض اول اسباب است ثلثا و بیضا اول اسباب است ثلثا و کنت
مریدانست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مردانست
که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و کنت نیکترین زندانها تا بهشتینی اهلان است
خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ می پرسید از آنکه چه در سبب داری گفت
در سبب ابو حنیفہ و شتم انکا و بنده سبب شافعی شدم اکنون خود بخیر می مشغولم که از تنم
نزدایم یا و نهی آید گفتند آن چیست گفت تصدوت گفتند تصدوت چه باشد گفت
آنکه در هر دو جهان بدون او با هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاهی بعد از
نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی سستی از من که من را ضمیم از تو ندا آمد ای کذا
اگر تو از ما رانی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل هر دو
ذلتی ذل من بزل او زیادت آمد و نگاه کردم در عشر هر صاحب غرق غرق من
بر غریبه زیادت آمد و این آیه خواندم سن کان یزید القرة الخ و گفت اصول
ما در توحید و پنج خیر است رفع حدت و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان
و نسیان هر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اسم در سم بدان
رسد سر بر نداری و ساست دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگذاری نیاز
حکمت از قهر دل در ظلم و زنیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
شواهد کشف و براین اورا کنید و گفت نشستن باندینیه و تفکر در حال مشاهده
ایک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار سفر
و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سبوزی و شوقی دایم باید که هر چند بیش بود
تشنگی سین بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منتقل گردد

و سماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود و نیابد بعد از عدم خویش و مغرورم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجود او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی سن و حرف
 نفس و عقل و غرور رتبه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالفات و
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجده ابوالحسن
 گازی رونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشتم خدا پیرامی پوشتم و گفت کسی است
 که پنجاه سال سواک میکند و او را دران ثوابی نیست که نیت او پاک و دندان است
 نه استعمال است از و گفت سکه کرده فلاح نیابن بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که دانی بایک
 و اگر سنگی بایک کشید و جفای سبکی و خواری بایک کشید اگر سرانیمه داری بطریقت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پنهانید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمارا بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چه آفت است خواجده ابوالحسن بسیار می رحمه الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود و تبرک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع نورشاید
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایست تا صبر نکند و در فلک تا شکر نکند و بر سر
 و گفت هر که نگاهد و دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان

و گفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیای او فکر تو ام را و حسنم فتنای حق گفت
 چون حق تعالی تنفس نکونی به بندہ کند در حال او از مکر و سبکدستی غائب کند
 و چون نظر بخیر کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از او بگریزد و گفت سخت
 نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آشت که بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر در می آید در توحید فرو می شود و برنگ
 توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید برخاست و برنگ عدو شد همچنین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و که گفت گفت که بصیر است و سمع گفت
 هیچ غافل را در مشاهد لذت نباشد زیرا که در مشاهد حق فنا است که اندروی
 لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای مشرق و
 از مناسی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه بابت که است
 و استدرج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود استدرج بود
 ابو عثمان معمر بنی رحمته الله علیه گفت هر که دعوی طمع کند و آواز فرغان
 و خریدن در ما و آواز باد او را سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز خالی بود و مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ارادت خالی بود و مگر رضای حق تعالی و از مطاابت
 نفس خالی بود و بحال اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرانهاک و بیا باشد و گفت
 عاصی به از بدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی خبیال دعوی خویش
 اگر قمار آید بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت بر که دوست بلغم
 تو تفران دراز کند بشه و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین خند نیست کسی که از مرگ
 منظر باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش منقطع کرد و بر سید
 منقطعان را بچند منقطع شد و گفت از آنکه در نو اقل و ذوالفصل خلل آورد و بر سید
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود ضمیمه کنی و جنای او برداری و انصاف او دی
 و از انصاف طلب کنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 قاضی کمترین چیزی را که مردمان درین راه ملازمست کنند محاسبت خویش نیست و قضا
 و حکما داشت کار با علم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است و رحمت او امر و گفت
 عیو و بیت اتباع امر است بر مشایخ و امر و گفت شکر شناختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلاص و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرور بانی طعام بچهل روز
 خور و مردمانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیاست
 و گفت مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 علیه گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز اثر نکند در و نماز عت طبیعی و

و سوسه شیشانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر بشما و ابتداء که فساد است با باشد
 که با شما سریت کند و گفت هر که در عطاء انقب بود و او را مقدار می نبود و آنکه در
 در عطی انقب بود و غریزه راست و گفت مرافتت از نیکوست و توانفت نیکوتر
 هست و هر که را در افتت حق یک لحظه بایک خنجره دست و پد پیرج حال بعد از آن
 مخالفت بر وزود و گفت حق نبود و بهت و از غیبت اوست که بد و راف نیست
 اگر بد و و گفت آنها که ولایت میکنند از و سیکه نند که بر و دلیل نیست جز او و گفت
 بتا بهت ست معرفت توان یافت و با و است ترا نه قریب توان یافت و
 به و انطبقت بر نو اقل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس بود و ادب دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود و چگونه محفل قریب تواند رسید و هر که را ادب دل
 نبود چگونه با ادب ست تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست و نشستن از بهاد و بدعت و حرمت پیران گماها داشتن و
 خلق را معذور داشتن و برادر او را دوست کردن و رخصت ناهستن و تاویل
 نکردن گفتی که امانات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آبا و ونشیا پور شورید آورند
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی و و سکه هزار آدمی بسبب من و سن و در بیان نه بخدا
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرو دایم و این سخن گویم که
 خود را من برای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت بر منیریدن از ماسوفی الله
 گفت اهل محبت فاقم اند با حق بر قد سیکه اگر گامی پیش نهند جملہ غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جملہ نخبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند شکرش زیادت کند
 و هر که شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظریفی هست

پراز منقاب و گفنت ہر چیز را تو فی بہت توت روح سماست و گفنت ہر چہ
دل یابد برکات آن ظاہر شود و برادران و ہر چہ روح یابد برکات آن پدید
شود و بر دل و گفنت دنیا زندان بہت چون بیرون آمدی در راحت افتادی
ہر کجا خواہی بر گفنت اول بابتی بود و آخر باستقو و تمیز گفنت ہر کہ خواہد بجل رضا
رسد بگو تا پنچہ خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفنت
مروت شاخی از فتوت بہت و آن کشتن از ہر دو عالم بہت و ہر چہ در آنست
و گفنت تصوف نور سیت از حق کہ دلالت کند بر حق خاطر سیت ازو کہ اشارت
کند بدو و گفنت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
حق راہ نماید خواجہ ابوالعباس تمنا و نودی حتمہ اللہ علیہ گفنت درابتداء مراد درو
این حایت در گرفت و وزوہ سال علی الدوام سر بگریان فرسودم و دم ولم
بمن نمودند تا وقتی کہ بر زبان او میرفت کہ ہمہ عالم در آرزوی آنند کہ یکسات
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم کہ یکسات مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
تا من خود چہ چہ نیم و کجا ام این آرزو سے من بر نمی آید و گفنت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک و گفنت آخر درویشی اقل صوفی بہت و گفنت تصوف پنهان در
احوال بہت و جان بذل کردن بر برادران خواجہ ابوالنضر ~~سہ~~ ارج
قدس ~~سہ~~ ہ گفنت عشق آتش بہت در سینہ و از دل عاشقان چون
مشغل گرد و ہر چہ ما و دن اللہ بود و بسوز و فدا کشت کند و گفنت مروان
در ادب بر سکہ قسم اندیکہ اہل دنیا کہ ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثر ہای ملوک و اشعار عرب بہت و دیگر اہل دین کہ ادب بنزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاه داشتن و کمتر ترسیدن بجا طهارت
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اهل فقر و اب در مقام قربت
 خواصه ابوالقاسم قنبر رحمه الله علیه گفت فشارت و عبارت از توحید
 نصیب است و از یکی گفت که اگر کسی ترا بهر سبب که خدایا بشناسی بگوئی که شهادت
 که آن شرک است و بگوئی که بشناسم آن کفر است ولیکن بگوئی که خدا بفضیل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواهی نخواهی یا خداوند خود خوی نباید کرد و اگر
 در پنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد و مسلم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر وختی تو بتو نایدها هستی او
 و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون به ثبات خویش در خلق نگری خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت هر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگی خواهم که بنده او و در بند او بماند
 ماند و آزاد و در مسخره هلاک و گفت فرق در میان هنر ما و شما آنست که شما را
 مای گویند و ما را او میگویم شما از دانشوید و ما از شش و من و شما ما را بپیشید و ما
 او را به بنیم و الا مانیز چون شما و میم و گفت پیران آینه تواند چنانکه تویی ایشان را
 می بینی و آنچه در آینه خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است
 و گفت هر هریدی که در خدمت درویشی تمیم کند از صدر رکعت نماز تا فصل
 که در آن تمیم کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خورد از آن بهتر که هفت
 نماز کند و گفت هر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است که من نباشم
 و گفت طاعت و معاصی و خویش است که چون خود باشم یا یه همه معاصی خود

و چون از خود دست بردارم نسل بہ طاعت از خود یابم و گفتم بادشاہ عالم را
 بندگانی کہ دنیا و زینت دنیا بخاک ریاکردہ اند و برای آخرت بہشت نشینان
 تسلیم نمودہ اند و خود با خداوند خویش قرار گرفتہ اند و میگویند کہ ما را خود انبیا
 پس است کہ ہم عبدیت از درگاہ الوہیت بر جان ماکشیدہ اند و دیگر چه خواہم
 و گفتم خدایک آن بندہ کہ او را با و نمودہ اند و گفتم جو اندوان رحمت خلق اند
 نہ وحشت خلق کہ ایشان را از خلق باخدا صحبت بود و از خدا بخلان نگرفتند
 گفتم صحبت نیکان و بقبہ ہائے گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکہ بندہ را
 بخدا نزدیک کنند صحبت با آن وارید کہ ظاہر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد ہزار فرسزد گویم کمی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گندہ است و گندہ تر از و آنست کہ بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن ناچار
 و منع کردن ناچار و می ہست و گفتم ہر چند خلق بخالق نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا و صد و بیست ہزار پیغمبران علیہم السلام ہمہ حق است
 ولیکن صفت خلق بہت چون حقیقت نشان یابی نہ حق ماند نہ باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون من و تو بر خاست اشارت
 ماند نہ عبارت و گفتم اگر کسی بودی کہ خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک فرستہ
 بغیر از نزدیک بودی کہ بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اہل سعادت
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم صحبت داشتیم و با اہل شقاوت بخدای و گفتم بل پس
 گشتہ خداوند من بہت جو انحرادی نبود گشتہ خداوند خویش را بشناس انداختن

و گفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند به جند که چه کنم سپهر و در پیش کنم
 و بایست استقام سازم لیکن نگند و گفت هر که مرانده است نه دیده است و هر که
 مرانیده است بهشت خویش بنید و گفت یک سجده که بر آرد از من بهشتی خوشتر
 و نیستی من گراسه تراست بر من از هر چه آفرید و آن فرستد و گفت من
 من خسته آدم و قره العین بنی بزرگ علی علیه السلام چشم روشن بود که
 از دست من است و آدم علیه السلام فخر کند و گوید که این از ذریت من است
 و گفت آنجا که خدای بود روح بود پس و گفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
 و اهل دوزخ به دوزخ گفتند جو خردان کجا باشند گفت جو خردان باشند که
 او را جای نبوده و دنیا به در آخرت خواجه ابوالفضل حسن رحمه الله علیه
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را بایستد و گفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیه السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب در
 نیست خواجه ابوعلی وفاق قدس سره گفت چنان باش که مرده سده روزه
 گفت هر که جان خود را جارب در خانه بشو و نتواند که او عاشق نیست و گفت
 هر که انس با دوزخ باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خبر
 از وی گوید در مثال خود که ذنب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
 کشیده باشد و گفت هر که محبت به پیری بکند و آنکه بدل اعراض کند عیب محبت
 بشکست تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق و ستادی را تو به نباشد و گفت
 هر که محبت کند با پادشاهان بی ادب خود را بخشش سپارد و گفت مصیبت من

امر در بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرود از بهر آنکه اهل دوزخ خرافه و تواریفات
 خواهد شد و ما را امر و زندقه وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرمودی که
 بیان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتیا و قی کن بخدا رسد و گفت پدرم
 که از سر خویش اختیار کند بدانشین مطالبه کند و اگر غایب است و اختیار کند بشنود
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامزد و اظهار رحمت بود و نزدیک
 کریمان اظهار رحمت بسین بود و از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و بهمت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گمراهی باشد و در مشافه
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بیقراری و بی آرامی
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است
 یکی ابتلائی ظواهر است و آن غایبان راست و ابتلائی سراسر بر و آن عارفان
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلور می کند و دانست که وارد
 خورد و گفت نفس نفلسی است اگر بیک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغفرت
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میلیرد و طریق خدا

بردی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد در ویشان سبحان گفت صحبت
کردن با اژدها آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیزها دست
بر سباط فقر و ترک عادات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و نه چیز
بکلی برسد که هر که باین بهشت برود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت
بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خدایی
تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن نکر است
ما و ام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
بلائی اکبر لفرقه دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیزها
عجز است بعد از علم کما قال لا اخصنی شئاً و علیک و گفت بیشتر خلق در بار بزرگی
نفس اند و این ذلی است که هرگز در عین نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
در وسع و است نخواهد بود و گفت هر که اوقتی معلوم بود هرگز فسر و بخت و میان
الهام و وسوس و گفت جماعتی را خیال بند که ما کم شدیم یا کم نتوانیم شد این
غلطی عظیم است از آنکه وقتی که این حالت برایشان در آید که خود را کم و دیده باشند
اگر خواهند که پریک پشته در وجود آورند نتوانند که او در پریک پشته هزار عرش و کرسی
پدید آرد پس پیش از این می نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگوی و از خواه و بر و بگو
که آنچه او خواهد آید گویند کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشش می پوشند
آنچه ایشان خوردند می خورند لیکن این ایشان بخرامی با سن و گفت وقت آنست که

تو آسنا آئی وقت شادی باشد یا اندو و گفنت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس نهوا از همه معصبت تر است و گفنت سخن ترین عقوبت باطل و زور
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی و گفنت
زنان مصر چنان بودند که اگر زن بود ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از پوست بر ایشان ظاهر شد چکه دستها بریدند و از آن شور
نیافتند و گفنت فتوت چیست گفنت حرکت کردن برایت دیگر چنانکه پیغمبر را
باشد که استی امتی گوید و گفنت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفنت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفنت خوف آن بود که بهانه سازمی خویش را
و گفنت اندو گنجینی بجای راه خدا را چندان ببندد که بی اندوهی بسالی گفنت
بیدار نشیند و مستحیا نشیند و گفنت خدای بگوید که بنده من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفنت هر که سوال کند از
محبت دور افتاده است و گفنت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ** گفنت
لذت یافتن ثواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبان امروز لذت یابند بعذاب و گفنت توکل صفت بمومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و گفنت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض مستوکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم دین
بسنده کند و صاحب تفویض بعلوم دین رضادهد و گفنت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و قنولین نهایت و گفت اخلاص خویش را انگا هر شستن است از دیدار
 خائنان و صدق برپیز کردن است از سطل الهی و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست که کسب کند بظاہر و توکل کند باطن و گفت
 زما آنست که بلا براند و نه بیند و بر حکم خدا است این بخند و گفت از امارت فقر
 بهیبت و شستن است از خدا هر که معرفتش بود بهیبت بهیبت بود و گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب او بی روز بود و در یابی او بی کسار و گفت صاحب فقر
 با شنجای که همیشه شاد و باشی و گفت عالم را رد انبوه فتوی داد و ن برخیز
 نداند و عارف را رد انبوه خبر داد و ن بخیر که خبر از آن ندارد و گفت بهیبتی
 ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسم آدم را
 اغوا کنم و اخلاص و هم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 برین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چلبه کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بقدر است از غیر حق و آنست که در وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بوبیت
 از حق زائل نشود و باید که عبودیت که صفت بنده است از بند زائل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم نیست بخدا و نه بایشین معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از مواصی بازماند مگر تهید و عید و انواع عذاب
 و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشتن نکند تا بسنده شود و او را الزام و نهی
 و گفت بصفتای عبادات توان رسید الا بصفتای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بخافت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت و گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وحده و وعید
در خوف و رجایا ند گفت غفل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت بد با تمام همه نه تنها بد نیستی
و وقت نهرل بهاد که همه جدا نهرل نیستی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شناخت او نکند و صاحب توحید
روزی لا محاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخسروار
مرا رحمت بمقتدر و گفت از آب و گل چه آید حسن خطا و از خداوند عالم چه آید
خیر خطا گفت مرا و از امانتی که بر آسمان و زمین عسر ض کرده چه بود از حسن
فی المثل یعنی در راه حق اندو گلین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با حق تا تحمل بلا باشد و عارف با حق تا طالب بلا باشد و گفت
قبض او ایل قنا است و بسط او ایل بقا است و هر که او قبض انداخت
قانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیه قبض
مناعت مکن با تو نگران دای غنی اند به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکنتب و مکنتب نه متوکل و مکنتبی
و غنا هر دو متوکل در باطن این تمام شده است و گفت رضای من آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قنای اعتراض نکنی و گفت عارف همچو در بیست که

سرشیر نشینند و همه کس اندوختند و او بر پشت پیشانی از همه کس پیشتر میرسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را ابروی چند بفرود
غریب آن بود که مدبری دنیا با ذریع بفرود شد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و عاقلان که عقبی خواهد شنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کوکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران درویشان را زیان نیست و تواضع
درویشان با تو نگران جنبایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی منصرف غالب باشد بر همه
چیز وی را مغلوب و منقاد خود نشاند و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران در رخ دارد و ادا و آتی دهند که برگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منتی عظیمم که اولی
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که دیر اوست
دارمی و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازی کراست دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عباد الله خزان را سکه چیر

انصیت کردیگی حرص برادای نفس تا بر جہد و طاقت دوم حرمت
داشتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم داشتن خاطر ناسی خود را اگر انچه کہ موافق
حق باشد ابو محمد الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب میان تو و حق
مشغولی است بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب
خویش گنت اند و نامی کہ اسبابش محبوب باشد عقوبت نامی گناہان است
گفت صوفی نبود تا بجز تہ نہ رسد کہ بر ندارد و ویرا زمین و سایہ نہ دہد ویرا آسمان
یعنی از بیج جا بوی راحت نہ رسد و ہر چہ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با انہمہ
باز گشت وی بخت باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاہر گردد
محب رسوا شود و چون پوشیدہ گردد و محب ہلاک شود از رنج ایو القاسم مقبری
رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ باز دارد معروف وی اورا از دیدن
بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست کہ راست کو را
صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسن بن سہروردی الفقیہ
قدس سرہ پرسیدند از تصوف گفت افسرد و اندوختن یعنی ترک مخلوقات است
و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست و دنیا بد بر کسے مگر آنکہ
اورا خراب کند گفت صوفیان باور ذات پیدا شدہ نہ باور او و گفت صوفی
از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہمہ زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ
جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گنت
ہر کہ طلب عزت کند بوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
گنت ہر کہ بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

گرم و معیشتی فاضله گفت فقیه و ارباب دنیا با دستانان دنیا و آخرت اند که با تفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار بهر دمی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که ز آت را خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آت را خوری همیشه نور شود و الا این ترا
خور و همیشه دو گرد و در جامه چنان پوشش که رعوبت و خسر و خیلا را در تو
توبه و زود آنگاه نشوای آن عادت را برافسر و زد گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر خسر را نیل ترا و یا بد از آنکار ترا بکار دیگر نباید شد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل سباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضامی حق تبه بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاہر که از تو همه شش و سر و پا هر بود و بی باطن چنانکه
در باد تو خیزد و آنگهی نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشافعی رحمت الله علیه
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت باید که صدق
در آئینه طلب و گفت تمیز آب تشنگی را نه نشانه و فکرت آتش گرمی نه خشنود
و دعوی طلب مطلوب رساند و گفت ماهی میوه و سبزی نشود و دیده دل
بسوزن عبرت از خیراد و نیت نشود و خا و تخانه بجان شمع نجایات جانان افزوده
نزد و زیر آتش خم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گفت
توکل آنست که شمع و عطا جز از خدا ایتعالی نبینی حجت الاسلام محمد غنی شافعی
قدس سره از کلام اوست در بعضی مکتوب که بیار آن خود نوشت روح هست
نیست نه است که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر متصرف وی بود و قالیب
اسیر و بچاره و نیست هر چه بیند از قالیب بیند و قالیب از آن خجسته چنانچه تمام عالم

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ نوزد را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست بقیوم هر چیزی بقدر
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 هر چه معلوم آیتا گفتیم این بود و لیکر کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست نه است کسانیکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد بادی در پناه آصفانی از زمین برخیزد و در صورت نثاره ستطیل
 بر خوشن من می پی هر که در نگردد پندار که خاک خود را می چپا ندومی جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که حرکت و نیست لیکن هوا را نتوان دید
 و خاک را نتوان دید پس خاک در محسوس کی نیست نه است و هوا نیست نه است
 است و خاک را در حرکت خبر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شناسنا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق را همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ خبر
 نباید که خود را در لاجرم اشتغال صفت اوست فهم اچه عبد الخالق غمجدانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا را میخواهی گردانند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم و حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر او نفس خود زنده ام خواجہ پسر بود که این سخن بجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برود بر ویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر وندگان هیچ دست باشد
 خواجہ فرمود. هر وند که بسپرد فتنای نفس سیده باشد چون دشمن شود شیطان
 بر دمی دست یابد اما آن رنده که فتنای نفس سیده باشد دشمن خود نیست بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس است که رومی براه حق
 دارد و کتاب خدا بقالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و خواهی که
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز بر دین کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب
 در دروغ و قیست نه بخل و حسد و کبر و زیا و کینه نه و صایای آنحضرت که پسر خویش را
 کرده بودند و صیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشیر طلیک اہم و مؤذن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکنی که شهرت آفت است و غضبی مفید میشود ایم
 گناہ باشی و در قباله نام خود و نویس و بجا که قضا حاضر شود و ضمان کسی باشی
 و بوضایای مردم در میان و بالوک و ابنای ملک صحبت کن و خانقاہ ناکس و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار مکن که سماع بسیار رفاق پیدا آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریزد همچنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش و با اندران درین

و بیت برمان و توانگران و غامبیان محبت مدار طلال خور و از شب سپهر پیر تا توانی
زن بخواد که طالب و دنیا نشوی و در طلب دنیا وین بیا و وی بسویار محنت و از
خنده و توفیق اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در هر کس چشم
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستش طلب مهر
اذخاری باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
مفرم و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
مکن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بدنی و اهل دنیا فرو نشو باید که دل اندوخت
باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بیضرع و
جامه کسته و رفیق تو درویش و مایه توفیق و خانه تو مسجد و مولی تو حق سبحانه
خواجه علی را یثی قدس الله سره پرسیدند از او که ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که بسوق بقضای بسوق قانه کی بر خیزد و
فرمود پیش از صبح و تنفسه بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهدت بسیار
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسید آمارای ازین نزدیک تر است که نزد و مقصود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی در دست
و در دل ضایع ندانی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و از این
ازان نظر نفیسی بود و خواجه بهر او الدین نقش بند قدس الله سره
پرسیدند که بنای طریقه شهاب چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و برین
باحق تعالی بیت از درون شتو است تا از برون بیگانه و شش از خیمین
زیبار و سن کم می بود و اندر جهان نه چنانکه حق تعالی میفرماید در جهان و تکریم تجار

و آنچه در این کتاب است اینست که هر چه از این کتاب بود و از نفس امارتی بود و از نفس ستمی
 که هر چه از این کتاب بود و از نفس امارتی بود و از نفس ستمی بود و از نفس ستمی بود و از نفس ستمی بود
 این است که هر چه از این کتاب بود و از نفس امارتی بود و از نفس ستمی بود و از نفس ستمی بود
 و اینست که هر چه از این کتاب بود و از نفس امارتی بود و از نفس ستمی بود و از نفس ستمی بود
 در هر طریقه ای که در این کتاب است و در هر طریقه ای که در این کتاب است و در هر طریقه ای که در این کتاب است
 نفی وجود و نزد ما اقرب الیه است لکن جزئی که اختیار و دور تصور اعمال و احوال
 نمیشود و تفسیر و تعلق با سوار و نه در این راه را حجابی است بزرگ و عینیت
 تعلق حجاب است و بیجا صلی علی پیوسته با گسلی و اصلی و تفسیر و در هر طریقه ای که در این کتاب است
 و در تفاوت شهرت است و در شهرت آفته غیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 بر شد و نفی بودن در یکدیگر و تفسیر بود که هر که خود را بکلیت بحق سبحانه توفیق
 کند از التماس نمودن وی بغیر شکر است و این شکر از اهل عفویم معفو است و از اهل خصوص
 معفو نیست و میفرمودند که طریقه ماعودة و نفی است یعنی پنهان و ذویل متابعت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و در واقع با احوال کرام رضوان الله تعالی علیه که در این طریقه
 که طالب باید که در این طریقه و در این طریقه و در این طریقه و در این طریقه و در این طریقه
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوتی با حکم انصاف ندارد و جمعیت
 آن عسکری را غنیمت دانند و میفرمودند لا اله الا الله فی الله طبعیت است لا اله الا الله اثبات
 میسر و بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام نبی و پیغمبر می دانست و این است
 پس معفو و از ذکر آنست که حقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که اگر تن
 کلمه نفی اسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود که بسیر توحید می آید

اما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواهی یا نه یا رسا قدس الله سره یکی از اصحاب خود نوشت مکتوب فاطمه این فقیر را نماگران احوال ظاهری و باطنی شما میباشند و علی السلام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت آئی میبود و سید الطائفة ضیاء قدس سره فرموده است شمع حشران برت عین من الکریم به الحقت الله حقین بالحقین و باینجه اصل معتبر است نزد کبری دین آنکه کوشش را گذارد و بخشید چشمت سیدار و حضرت خواجۀ امارا قدس سره سوال کردند که طایفه چه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر نبرد الحافظه علی الامر الاوسط فی الطعام لا فوق السبع ولا الجوع المفرط و تقلیل شام علی تقدیر الاعتدال لئلا کوشیدن علی الخصوص احیا بین النساء و قبل از صبح بخیت لا یطعم علیها خبز و به فرمود یافتن و نفی خواهر علی الخصوص فاطمه تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا حکمت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان حکمت القلب و الصمت علی قسین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواهر الا کوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه حجت و زوره و من صمت لسانه و قلبه لم یهره و یجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت لسانه و لا قلبه کان مملکة الشیطان و یخبر له اعداؤه الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام نزد قنا الله تعالى ذلک بفضل و کریمه صمت و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انقاس صور کونییه است و در این انقاس بسبب مجتہای پراکنده و سیر و دیدن الزمان و اشکال گوناگون زیاد و دیر میشود و در دل خانه میکند بحجت و شوق

تو هم نفسی باید کرد و دیگر از مصلحت کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
شعری آن نفوس و حرکت و متوج می آید و از حجابات بعد و غفلت از حق است
و طالب انقی کردن و اجابت پس باید که از هر چه خیال را می آید ببرد و اجابت
از جناب نماید تا اول صفات توهم بجناب حق سبحانه کند شست آبی برین جاری کند و
که بی محنت و ششست و ترک لذات و شهوات جسمی و تنهایی دست نگیرد و حتی آنکه
میجویند و آخرت است و در هر روزی درین سرایه فانی بخی کشیدی و دیگر باید الا باین
آسودگی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان باریان بی نهایت و بی انتها
دانه افتاده است و در حاشیه فضل خطاب آورده هر کسی که خواهد بارگاه بزرگتر رسد
بر چنین موانعت نماید چشم فرو خورده و آویز نگارد آشتن و نیز در رساله محبوبیه گفت
راه حق سبحانه تعالی و در خصالت است صدق با حق و در حق با خلق بعد و هر ذره
از موجودات رهای است حق سبحانه تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
که راستی بدل سلطانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون بگوئی باشد
اندر جریان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند براس کار سبب تن از توحید حق منع شیخ
و اندر تحصیل من اقول من سلم و از دوزخ من صحت بخدا و از آن من یقول علی الله
فموصیة و گفت ارم آداب دل را از حظ و اغیار نگارداشتن است چه از خیر و چه از
شر و در برابر است و حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
رحمة الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است و در خ نقد است و هر که
در مصلحت تقدیر است و در بند نقد است فرمود که وقت ایام خوردن هر

بجا می شنود است و دل چه شنود است اصحاب گفتند بزرگ حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله میاید باز درین محل از سبب بستی رفتن است و نیست
 را از منم دیدن است فرمود اگر یاری میخوانید که بار شماست داین بغایت دشوار
 است اگر یاری میخوانید که شما بار او کشید به جهان یار شماست خواه
 علاء الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از دریافت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کنی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بندد با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و سر و تعلق ببرد اگر چه تحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سویی او را نفی کردن از لوازم است
 بهنگی وجود او و رفعی او باید طلبید پس سر و وجود و جانیت مرشد و طالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسی سعی و توجیه عالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان اجتناب رهنی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر وین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانہ تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با خالق باید که هر چند تواضع ظاهرا با تعلق بود و تحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا ی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آلاءت قدرت بودند و تواضع و تسبیح و تضرع و چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و در آموشش گرد و فنا بود و چون نیستی او
 بر وی پوشیده بود و فتامی فنا بود و تسبیح و تضرع و چون طالب با مرشد میشد و در داد
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد که حقیقت
 تصور در فیض آتی نیست و تصور از جهت طالب هست و فرمود که طالب را باید که
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و بتیقین و انکه که وصول بقصد و
 حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را بکل فدای وی گرداند و تسبیح و تضرع که اسید خزان نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بیند و در بار تصور و آید و از سر کشنگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس بر دوشد و که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر دس را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جمعی و غیره و نیز مرشد آنکه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشرورع کند و فرمود در رعایت جانب
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
 به نسبت حال او سخن باید گفت و در رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب پیاپی کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
 و اکمل احوال که شنیدن در تفویض است هر نوع اختیار که از خود میسر نرسد بکس تفویض

از آن خود نمیکند و بدانند که اختیار حق سبحانه برای وی سپرد آئینه بهتر است از اختیار
 برای خود و نیز باید که بدست مرشد علی الدوم و حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از میرواری بآن عنایت بی علت و طلب آن غافل نباید بود و از مستقنا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جامعی ثابت شود که او را با و نگارند
 و فرمود که خاموشی از سینه خال خالی نباید بود و اینگونه است خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا نشاءد احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هتانی و باغبنانی اقرب است
 بحالت درین زمان از تجارت و سفر بود که دوام صحبت با اهل الله و اسطوره
 از دیاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سفت بود که است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خطای راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کنی واقع نشود و خواجیه حسن عطار رحمته الله
 علیه فرمود و هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آویزند تا نسبت بخیر و پی ایشو و پس ملازم آن بخودی
 بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن
 بخودی و در هر پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور از پس عالم که گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلا بوجو و غیر شعور

ثانیاً آنرا قیاساً گویند پس اگر خواهی که بشویش و بشوی باطن را نیز بدان حضرت مرشد را میسر است
 که مندرج گردد و اگر نه که نسبت نفس را بقوت بر کشیده چنانکه از دماغ میریزد میریزد
 بعد از این مشغول شوند و اگر چنانچه خواسته اند و گفته اند باید که بعد از تکلیف و طریقی
 مذکور تکیه بآرگوید مستغفراً استحقاق هیچ ماکره الهیست و لا وفی الا و ما ضلوا و ما ظلموا
 و ساء ما و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با این موافق دارند بلکه با خیال
 بدل مشغول باشند که در دفع و سانس اصلی کلی دارد پس در پیش این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بود و گذشته چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که نسبت
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن وجهی فی کل جهتی و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
 حال خواه چه عید باشد اما منی رحمة الله علیه
 پس بدو طریق توجه طایفه علایمه و پیرویش نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 که این نسبت از وی یافت اند و خیال آوردند تا آن زمان که اثر حرارت
 و کیفیت معنوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نمکند بلکه
 آنرا نگاه دارند و چشم و گوش و همه قوی بآن خیال توجه تعلیف شوند که عبارتست
 از حقیقت جامعه انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صوری هست پس توجه باین لحم صوری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه

توی رابر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل نشستن و عاشق اندریم
 که در خیالت کیفیت و وجودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی در گریختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البته بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که مختصر
 متوجه آن را نفی نکند و اگر خفا باشد بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 با هم یا فعال مجرب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل **لا اله الا الله** بگوید پس هر یک که **لا اله الا الله** بگوید
الا الله تصور کند و آن دسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل در می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخود می توجه
 شود و از پی آن برود و اگر باینکه **لا اله الا الله** در دل بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید **والله را مدد دهد و بدین سره و بر و آن مقدر مشغول شود**
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
 و بخود می و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه به جزئیات
 عین کفر است مصرعه با خود می گفت و بخود می دین است بلکه فکر در اسما
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گنہگار اگر کسی کو بد کہ درین صورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده
 پس اگر کسی حق صرف باشد چه نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اکل گرد و نیست مطلب روحانیت این طائفه علیہ توجہ نیستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند و فکر در اسامی و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر است
 و باید کہ در بازار و گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن جنتیت جاسمہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جاسمہ خود غافل
 نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ از او همه سخنان و مستقیبات
 مشاهده نماید تا بجای رسد کہ خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینہ جمال با کمال
 خود داند و بیک همه را جزای خود یا بد یا بخیر جز در ویش نیست جمله یک و بدیه
 و در حالت سخن گفتن نیز باید کہ ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ہر او پیغمبر نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود شناسا و از برون بیگانہ و شناسا از بیچین زیار و شناسا
 کم سے بود اندر جهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بہ مرتبہ رسد کہ تفرقہ میان دل و فزبان نتواند کردن و خلوت اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلوت نگرود آ زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور سنی تنی و خالی می سازد و اگر غشیه واقع شود یا قصورست دست و پا که
 که در تنی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غشیه برآرد
 اگر قوت مزاج و فاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در جاسه خالی دو رکعت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازند و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر سپین حضرت
 جاسه خود تضرع کند و بجای با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر محبوب
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه و در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
 در مرآه پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولا یا سعید الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما بنو دیم و خدا بود و ما بنایم و خدا با ما
 اکنون ما نیز نیستیم و خداست بگریه که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگوشما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست نجیت
 و آری بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در دس و نه پشت پارا گردی نه حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجمعی از اصحاب نشسته بودند و در ویشی از ایشان سباحه
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 دین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روز

اندک زمان جانان زبده مجلس حضرت مادر آمد غصه داشت بدست در دای بر گشت
 آنگاه در و شانه وان و مسواکی و تسبیحی از ان در آویخت مرا از دیدن آن خنده
 آمد بسیار هر چند خود را غلام است کردم سوخته است چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکه اهل آخسته تنفر اند از اهل دنیا اهل الله نیز تنفر اند از اهل آخسته
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد از ان کس بر آوردند
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است و میگفتند که هم آنحضرت فرمودند
 که والله دوست و دست شما گرفته در طلب خود ما میگردانند پس این دوست خواند
 بیست آنکه فی نام بدست است مرا زونه نشان ده دست بگیرفته مراد عقب خویش
 کشان ده دوست دست من و پانزهر جا که رود نه پای کو بان زپی اش میرم
 دوست نشان ده فرمودند هر کاری را که فرزند من کشید شغل چون سجانه از ان
 احسان تر است زیرا که هر چیزی که است اول آنرا بچوبید بعد از ان می یابند و
 حق را سجانه اول می یابند بعد از ان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا زونه بینی جمال عشق بگیر و کمال نه و فرمود کسی که یکس را دوست میدار و بخواهد
 که همه کس او را دوست دار و اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت می آن دارد که ویرا سرکری نباشد پس اند که چه
 حیل اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شود و هر چه که هست و
 هر وصفی که متصور میشود و صفت آن محبوب میکند تا بآید که غالب شوند و فرمود که هرگاه
 موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکس از اصحاب ایشان سالنامه می نوشتند میخواست که چون تمام شود

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی
 بپایر بنگذارد شدم رهگذری به بر گل قطعه گفتمم از بنجیری نه دل در لطف گشت شرمش
 رخسار من اینجا تو دو گل گهری یا پس سر بود اگر گنجش بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی در ساله مایه نویسی قسرم و
 یک بی و نه هزار آسانی این سخن در همه جا سیر و یعنی هر چه غیر حق است آنرا بی
 سبکروی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه است که آن حدیث النفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بطلعه کنت آبی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشوش می یابد جمیع که بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نگذارد
 که مشغولی کند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنهد
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بدگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

در هر نفسی کنجی میگردد و واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نوزد حق سبحانه تشویش و سرزنش کرده است
که **مَجْلِلُ الشَّهِرِ حَبْلُ مِزْنِ قَلْبَيْنِ** فی جوهر در درون یک آدمی و دل نیست
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزه آفتاب فیض آبی
تا فتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بالغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میباید و نور او پر همه بیتابید اگر خانه بود که آنرا روزه نبود اذان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشاید آن روزن است اذان به گذر نوبه فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بطیقت دوست بهر لحظه نور تو نظرت میکند چه جز نور تو غافل از تو گذر میکند
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کمالان شایخ قدس سرهم بر آنند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گرداند
بتصفیه و تزکیه مشغول گردد و ادام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال مالمح
بجامی آرد آب در چاهش زیاد میکند هر چه گیرد و علتی عتت شود
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند گریون بسیار نوزد
کارهای دیگر خود هنوز بخواست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفسی
خو طر او ستاد شود و دانند که چگونه نفسی میباید کرد و در ابتدا باید که بهر چه
مشغول نشود و مگر بنفشی خو طر که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از ایشان

می جستند از آنها ایستادگی هیچ نفی نیست آنها همه بیکار میباشند را و
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه
در بند او نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوب به بشام
فرستاده باشد ازان مکتوب غایبان خط میگیرند نهایت کسی که جابل بی عقل
غافل باشد که از حضور پادشاه با اختیار خود دور شود و او را بر سر خواندن آن مکتوب
از بند او روی بشام نهد و فرستد و هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرستد
که برهنه از دار و هر که پر خور و انواع بیماری دارد و پیدا آید برای دفع بیماری
دار و خور و تاصحت یا بد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و خور
صحت یافت همچنین چند کراهت عاده کرد و عاقبت آن دار و دار و اضرر کلی رساند
تا همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتمامی از گناه باز نیامد و در وی اثر عظیمی نماند مثل گناه دیگر است
از نجات است که اهل الله پر سپید کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بحق سبحان
مشغول گشته تا ناگاه بجز غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاوسن در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بروی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکو و خوب در و نگر میتم
ناگاه بر سرم نهاد که اندک ای دهن هست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم و پیوست
دانی که مرا یار چه گفت است امروز به خبر ما کسی در شکر دیده بد و زده فرستد و
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بیشتر مشغولی او بجن سبحانه بیشتر و جلا بهر دوزخ
 از آنکس که خس تمام میکند لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا برآز
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن آید که جلا بگی و موزد دوزی کنند ملایمان
 از برآزان لطیف تراند برآزی نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوه روند خوش نمی آید که از آن بالا آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند از اینها بر حال ایشان غبط می برند نه از اینجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحان
 ایشان را از نظر خلوص پوشیده داشته است و در سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دشا جمیع امور ممالک را یکی از مقرران خود و تقویض
 ینماید و او بامرا و شاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 و ضوی بادشاه ترتیبی کند و دایم پیش بادشاه است البته آنکه تصرف در
 ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و بهر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نمیشد لیکن آفتابه دار این بیشتر
 دارد که دایم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه نمیرد و در ممالک

دارد و در معنی این بیت که مولوی روحی فرموده اند. بیست
ای دید و عجب بنگار این عجیب است این به مشوق بر عاشق بی وی نه و باری
که اگر کسی بی سال پر از کت به معنی بی وی نه و بیادی نه را در نیاید پس چگونه
قریب حق سبحانه را دراک تواند کرد لیکن چون سخن و سبب بشود دل شود حق سبحانه
آور چندان دراک و یقین که راست فرماید که انیمنی در یابد که حق سبحانه بی وس
نموده است و او فطرت نمود و اهل الشد را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
گمان در دینمانند و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در پود و وجود خود تلخی
نیست هر چند جامه ما در بر دارد و جسم پوشاند و خود را گم نمیکند و فراتر
نمیکند و در شکست افتد و فرمود که چون ذکر مجرد از لباس حسنه و صورت
عربی و فارسی شود و محبت از جهات آن زبان بمقام شسته رسد و طالبان همه و
رسد که از وی بر تواند خورد و قول و قولی آگاهی گنجین و اگر چون جبهه است که شجره
معرفت از وی میسر و دید که اقال سبحانه مثل کلمه طیبیه کلمه طیبیه همچنانکه شجره
از جبهه سر میزند و حیرت صرفت که مجرد از لباس حسنه و صورت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و محبت از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
و فرمودی که در ذکر دل را کشته بده بلب مفهوم ذکر را بر دل حل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی بیاید که اثر حرارت ذکر
بدل رسد پیش از وصول ببل در مجاری معده و غیث کن منقطع نشود و وقوت
طایبی آنکه هر بار که الا الله میگوید دل خود را بخداست حاضر سید را و همچنین طایب

طاف گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه بر سر هر گاه بانیجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینچنانست که خود
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بجزیر با کم شده است یا نه اگر کم شده است
پس فرکان نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجای عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سرگردد و دیگر آنکه اذول گوید
و از سده نگوید که نتیجه نگیرد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است در شمس
بجاری تقدور وسیله است برای نیل درجات معشت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه است
که آباد اجداد کسی از جنس امار او را بوده باشند یا در سلک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات الشمان میباشد
چون غلظت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا حاصل می نمایند
عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود و نه به گدایان و سالکان شفق و محبت میباشد
و لکن از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظیر دران میباشد که موجود ایشان
کیست بنیدی و تشبیل حاجت نیست تا بوی احسان کشیده بجای سمیت و پر نیکو
بگدای بد خاندانیکس نخواهد آمد از کجاست که دران زنده و لباس مجهول صاحب د
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه و تعالی خود را بصورت بدیهه و پیا
سبکنند در روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور می دارم و پای روزه

فانیست پدید آمدن دو مرتبه انبساط است. اول فرمود حضور و عافیت نه آنست
که پای در کرباسی هستی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
آن زمان خواه در کتب نشینی و خواه در میان مردم باشی و فرمود که علامت
جو انفرادی آنست که دایم کس محزون داند و هنگام بود در کارخانه اتنی فارغ
نشستن خوب نیست کسی که در وی خونی داند و وی نیست از وی بوی غفلت
می آید کسی که خونی داند و وی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
خواجهان ماقدم سترهم و صورت خرم و اندوه ظاهری میشود و فرموده
محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جهت معلوم نباشد و این
در میان مردم بسیار است کسیکه دیر اجتناب حق سبحانه چنین محبت پیدا شود آنرا
محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطف ببینند
دوست دارد و هرگاه که عنتی ببیند بی میل شود و تشخص پیش ایشان گفت که
فدان در ویش ذکر چه بسیار میگردد خالی از ریاضی نماید فرمود و فردای قیامت
همان ذکر ریای او را کفایت است از همان ذکر ریای او نور پیدا شود که همه
صورتی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر برائی صحت است
که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متغیر منقسم ذکر تحقیق گشت و آنرا متخیله
لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقه تکلم و ثالثاً قوت سامعه ببلع و اب
قوت متخیله بار دیگر همچنین نفس و قوت عقلیه و این سه در ویر و قوت حرکت
و ویر و وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
که صورت آن حرکت معنوی است در حصول تحقیق است و در وی شخصی و مجلس

ایشان گفت که یحیی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما
 جلیس من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر جبر گوید فرمود ویرنیکه
 چندکارناشیان است و فعلهای نافوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر جبر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاہر و باطن همه محیط است
 ذکر جبر هم خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شما تصوف کم میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء اللہ بتجسس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء اللہ نیز لازم است تا بنحمان ایشان
 بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در سب
 فرمود که امر دوزم را در خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است و آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کننده بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فتاویٰ قیبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عباد
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را معصوم سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقدازی که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

برو معانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن و حیضه قبر نیست چه روح مجسّمه
 در اتمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کثیف داشته است و در آن حیثیت او را بجزایر جسمانی می گفتند اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا شود بقاییت
 لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس هر شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سعی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در آن عالم مصور خواهد شد بروی یک درو می صفتی از صفات سعی و شهوت بود و باشد هر که
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یو جر این آدم فی نفقه کلها الا نفقة نسائه و صغارهن الا ما
 و الطین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقای خیر را از مساجد و معابد و ریاضات
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فسر بود که مراد دیگر معنی آن بنابر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو میباید مگر آن نفقه که هست
 و نیست وی و در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از بس نوازد و حفظ و اجتناب
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس از خیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرود نگیری میبایست
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به تنگی
 بیاید نشنست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سببی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
 گامی شده که غیر شہوت را ندن و هیچ خورون هیچ ننیداند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بیاید میکند آن کیفیت هم در خور سرور و ریش و ریش
 و پهرین عالم اثر آن از سرور و ریش وی ظاهر است و کسی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفصولی که دم در زهد و تقوی
 میزد و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیار وید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست گشت با یکس نفس مضاعف نمود و گفت نان بیک دست گشتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم مگر سببش از آن مکروه
 تر است وی سبک شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خداوند است بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا نصیب فرماید که بتبیت و عبادت
مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت محمد و مامولان و عذالین کاشتری ندیده است
بهین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت القیبه
صغیری کردند و فرمودند که باین مشغول باشی که کار همین هست یعنی بقوت
قلبی را لازم گیرید و ششمن انجیمی است این باغی که فرموده اند ریاضت
ای خواجیه بکوی اهل دل منزل کن نه در پهلوی اهل دل حاصل کن نه خواهی
بینی جمال معشوق ازل نه آینه تودل است رو در دل کن نه مولانا علی القشور
قدس الله سره العسر نیز روزی در تحقیق جن و دبش او سخن رفت فرمود
که حضرت شیخ محی الدین عسبزی در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است
در آنکه ابوالحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس
از ایشان است و ابوالحسن غنی بوده است و هر دو را خود را بر هم میسود و فرزند
ازان تولد میسرزد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است هر دو در
تحقیق است لاجرم در ایشان بنیافتی است و خفتی تنفیس که روح بان منضم
شده باشد پس ایشان بفاث سبک و منزع السیر و کنیه الحکمه اند و ترکیب ایشان
بسیار است و بی بنیاد و باندک اندازی و آزاری یا گران تو باری که از بنی
آدم و غیر هم ایشان میرسد از هم میریزند و هلاک می شوند و ازین جهت علم ایشان
کوتاه میشود چون بشیان بر کسی ظاهر شوند بصورت مثل زود دیگر میزند و از
نظری فاضل شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که نظریین جنس ایشان
بر وجهیکه از نظر نتواند اگر نجات آنست که نظری بصورت ایشان در نزد هیچ کس

از زمین و بسیار نگاه دارند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل محبوبی بر جای خود بماند و لنگار کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان بتواند گنجیت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم خیر ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملکم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن عالم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بقایت
قاصر بود خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید دنی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزئیاری و
هواسه اند و جزئیاری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناه است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا بانها گردی آدمی که می باشد بعضی از مضارب و محاربت
ایشان است در میان گرد و باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خفت
که لازم ذات ایشان است چون یکانی ایشان ذرات کند منتقل میشود و نیز
دوی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود و نشاء
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زهر عقیقوت کنند چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میباشد که مغایب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی صوری و دیگری معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد و دل کسی و آن امور خفیه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویرا از
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
تا مردم بر آن عمل کنند تا ویرا در آن جبر بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که
در وضع بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با واز بلند و ردی
القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است حسب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری در حمت عام است ادراک ادراک
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حمت خاص است در شرح
آن معنی فرموده اند که ادراک معرفت بنا بر اصطلاحی و در اوان بین ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مذکر که برابر وجهی فسریده که بحسب فطره واجد وجود
حق تعالی است بی شعور بان و این وجدان بحسب فطره او حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیز بی اثر و موجودات که مدرک آنرا در پایداری و وجود و پائیداری است
بعد از ان آنچه را پس وجود بمشابه نور است که اول وی ندرک شود و یاد را که
بصراحتگاه اشیا محسوسه و چون مدرک بحسب فطره واجب و وجود حق سبحانه است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن برویه انظار و این تاثر انقیاد و
تذلل است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
فیض وجود آنست که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و ملقب است بنفس
الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک که در این
را که مدرک او واجب و وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و متاظر او مطابق
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
تو که تعالی با خلقه الخیر و الا لئن االا لیکبرون در این مقام تطبیق و بی در است
می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفته اند که سوره عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت
اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بحال واقع در تعذیب و جادو وانی و کفر و انحراف و انکار بر و انکار غیب بود و دیگر
 بعضی خیال کرده اند که مقتضای عدل و انصاف آنست که گناه و گناهی را عذاب
 تنباهی یا شتابیست که کفر و تنباهی را عذاب یا تنباهیست اما مقرران قدس
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی بسیار اند و اگر
 انیمیتی فوق در یافت ما قسبه است پس جزای که مائل کفر باشد و نشان جادو وانی
 خواهد بود و در حقیقت و ستر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشان
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنرا که بعد از جادو وانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چنان در ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیه است و صفت جمل آن فرغ می شود و در چند موضع از کلیات
 قدس ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و غده می بود و بخیرست مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان اینست که در ضمن شنیدن
 رشمه ایراد و بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تفریری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و سنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نیز نظر
 بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم را منتظم نمود و بانه امانتی

بشرع شریف را دنیا باید در انصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتیافته و معنا مندرج است و اهمال و اهمال در آن
 جز احماد و زندقه هیچ نیست رشح در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بیدیه فنا و قدر فطری باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که معنی تمثیل آن چیز است با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اعتبار
 است با اولی ملا بسته و امر تکوینی امر بیه واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشح در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است سخن بهمان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جلال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه انقباضی غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستخرج باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستخرج
 اشیا بود رشح در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بعضیها المهم میفرمودند که از بعضیها المهم مراد آنست که مری قصد و بهمت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا بهمت موجود نشود و صاحب این بهمت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی تنگشفت نشود و مجرد

این است بی اتحاد و یگانگی و در یانست یا نزد مجامید و ریاست بی تمیز این است
 پنج فایده و نتیجه بدسترس در سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن واده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات انبیا کشته میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجهی
 شهادتی بکند اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی می بود و کافیت در اینجا
 وجود خارجی آن موجود شهادتی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است آن
 موجود شهادتی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن مبرج و تیر باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاوالدین عریض قدس سره
 چندگاه براسپی شنید و او میفرمود از بعضی مجرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 می گفتند اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهور
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 کشفات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت
 براینان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام حکلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی الیمین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مختلط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بدان ناطق شده انتی کلامه پوشیده ماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رقی علی صورۃ القدس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مضمونات خود نوشته و در شرح این سخن فرمود و دانند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با شمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفتا
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با شمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنه تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکیه از موالید تائیه تجلی کند و فتنیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رافق آن مولود تجلی کند بعد
 از ان بدگیر مولود تجلی کند بعد از ان بدگیر مولود که فوق اوست خواهد گشت همچنانکه
 تجلی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نباتات که در و نشاء از انقوا
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست و در صورت تجلی تجلی کند که افق نباتات است
 و اقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش
 از تنه بر دارند خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص است که تا شافی از دخت زبردست
 ماده تر نشد باز نگردد و این نیست از خواص حیوانات است تا ز مباد نه پیوند ماده
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سبب
 را مزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند بهم بصورت او چنانکه سبب
 در ان تجلی غیب خود کسی نگیرد بنید هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

مخاطب خود یا به معنی تنهایی تا آنکه شایان دانایان الحق و ابراهیم بنی حقیقی رسوی را برهان
 فی الدارین غیرتی و انتمال آنهمه ازین تنگی رونماید و بنیست اهل کشت را که قدم
 لغریبه درین تنگی صورتی بود و تا چنین جراتها نمود و اندو حکما را منزله اقدم
 در تنگی معنوی بود که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بهر تنگی
 معنوی خود منسر در گشته در باب فضیلت اهلک شده اند چون اولیای بنیست
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محض اند اگر در غلبات سکر از ایشان سنوی در وجود
 آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صورتی و نورنی و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از فقره الاقل
 رسانیده و تسلط ایشانرا بر معنیم تنگی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده ذلک
 فضل الله بر غیر من یشاء و الله ذو الفضل العظیم هم و میفرمودند در بیان وجود
 باری تعالی و نسبت محبت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز میسکند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بنی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجودیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علی بن ابی الدرد
 و فیلسفی از صوفیه دانسته حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که قاضیه وجود کرده بر موجودات و مسمی است لقبیض وجودی و وجود عام نفس الزلزل

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی در تبارع ایشان و اکثر مدفیه محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیله از حکماء و متفکمین بیان کرده اند که آن وجودی است که
مبدء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقہ معینی واقع است
که آن معیت مجبور الی لکانیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما باین بستران معیت و حقیقت دی نبرده فائزین آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلیکه مشابه این علاقہ است
که بقدر مناسبتی واردند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آخرت نقل کرد نماز ستر تو حیدر وجود و نسبت معیت دی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و علونوده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این سئله پرسیدم فرمودند که سخن بهانست که نوشته ایم با آن فقیه رسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظا هر جمیله میباشد فرمودند که چه سگونی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمیشد مانند ما حسن بایک این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمیشود
چون میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

خاموشی آنکه در ابتدا، انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انشی که روح را
 به بدن میبندد و در روزی تشویشی بجز هر روح راه میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر زبان و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته که آنچه شافیه مود و آید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
 مازون نیستند یافتن اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن است و ای
 که عوام گویند و اسنی ندارد که مروج در اوقات بسیار پیغمبر را علی الله علیه وسلم
 و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر انشای اسرار آخرت جائز نبودی قسطن وحییت بان ناطق نبودی بار دیگر
 در همان ایام آنفقیر خواب دیده که خدمت مولوی بیار از پنجاطرس که زشته که آیا
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرموده ترش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوا
 دماغ است و چون دماغ تنقیه میباید هر آنی متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور انیمینی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی ملک من و تو هر فرس و از افراد انسانی را که این تنقیه
 و تصفیه دست و در آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند مولا نا
 علاء الدین ریشی قدس سره میگفت که طالب راسته چیز لازم است
 که ازان گزین نیست اول دوم وضو و دوم حفظ نسبت یوم احتیاط و رقت و
 میفرمودند که کابر معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در خطاب سلوک خود گاهی
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله میگویند و در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گویند باید که لامببود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گویند باید که لامتقصود الا الله اندیشد و تاسیر الی الله منتی نشود
و قدم در سیر فی الله نهند لاموجود الا الله اندیشین کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نکرده اند از نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه وسلم فرض بود و قبحیه باقله نکات اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبی ناکزیر است و همه عبادتها ی ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طالبی ببتدی که کاره نیکو کند و کنسی او را امتحان نماید
و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مرطالب را
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجدی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
بایچکار بکشتاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند که درین طریقی باید که هیچ چیز
ملاحظه طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آفریده اند یا بر آفریده
و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشود بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند هر که او را خاک غیرت پای در گل ماند مانده و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند اندک این سخن را

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گشتم و در شمار مریدانم که در این تفتحه پیش من
 بنیادیت شکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثریه نشان از خود و نما من نمانده و شیخ
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند بفرموده ایمان آورده و رفته در فلان کس اندخته
 که نایبیت ائمه رفته بیرون خواهر نیست و میفرمودند که کمال مسلمانی در این تفتحه
 است اگر بایست تسلیم بر مثل نجس طریقت نیست و در گردن انگشت باید که چنان از فعل
 حق سبحانه راضی باشد که موسی از ایمان خود دیننده صادق از قضای حق راضی
 است نه از فعل خود میفرمودند چون مکر و دهمی ببرد و رسد اگر بنده خود است او انفاق
 کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت اگر از درویشی گشته میبزم نام دو اهل
 لاف و حدت زده هر یک از ازارش نه نفع و ضرر است اگر تفاوت می کند به تنگباری
 باشی که او نیست میکند میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شور انگیزیت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریقت خواجگان قدس سهرامی در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد و آنگاه بزرگ داشت تا جایی که بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید هر آن که تو خالی از حق بگزینان است
 در آن دم کافر است اما نهان است به اگر آن غافل پیوسته بودی نه در اسلام
 بروی بسته بودی نه میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابو یزید نورانی علیه الرحمه می گفتند
 آنچه آنکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
 یا بیلبا یا نان دوستی نه یا بنا کن خانه در غروب پس یکه کم نشین با یا راز رقی پیرین نه
 یا بکن بر خانه انان انگشت نیل یا میفرمودند وند چنانکه بهم می نشیند هر کدام که در طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و میکشند چه حکم غالب است همچو تپه ترازو که
 هر که نام گران ترست دیگر را از جا بر میکند و بنحو و میکشد پس بهت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد آکند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انست کلامه را رقم
 این حرف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی نوید این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصر خود تمام رغایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظم او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آئانه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیبت
 در ایشان از یاد نشا دست نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند
 إِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سِفَرٌ مَوْدُنٌ كَفَرَةٍ زَوْنٌ عِلَامَتٌ غَفَلَتْ هَتْ
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نفره زند بک حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نفره زند و نه بیانش کسیکه
 نفره زند حکم چوب تر و در که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دو و بر آرد و گفت مکن و بسر مرد سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و نه همسایه شب
 زانکه من نفوذ و نه گشت مرا ناله جو عشقم بفسر و نه چون همیه همه بسوخت
 کم گردد و دو و نه سیر مودند که خواجه نزرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انمعنی را
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انمعنی بحقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیر مودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

خلق بجز چون ازان طرف دی بر روی خود اس کشاوه شد و ایشان را چیس
 معلوم کرد که دانند و بینند که همه خلن رو در آن در آور و در روی این حدیث خوانند
 که انفسل انیان انرا ان یک لم ان الله و هم حیث کان گفتند مہرین تسلیم کافیس
 اگر کسی اوراک دار و بیست یار باست ہر گنجاستی بد بائی دیگر چہ خواہی اسے
 ادبش نہ با تو در زیر یک کلیم است اولہ پس بروای حریفیت و خود را با شش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و
 نسبت بہن از او ظاہر ہر اکہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعض ظہورات حق آمد باطل نہ پس نہ کبر باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجو کہ جسہ حق بیند نہ باشد حقیقت الحق غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آدان
 جوانی بداعیہ فسادہی از خانہ بیدون آوردم و در وہ عہسی بود بقاییت شریر
 و بد نفس کہ بیدارت نفس او کہ نہید انستم ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 و ران دل شب دیدم کہ جائی دگر بین استادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در ان محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک و رکار
 بودہ است و ان بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است لا تنکر ان باطل فی طورہ
 فانہ من بعض ظہورات انتہی کلامہ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
 ابیات دیگر من اینست بیست دعا غلطہ نکات بر تقدارہ نہ صحت یونی عن اثباتہ

فالتی فی لفظہ فی مودرة فی عینک التجال فی ذابرة و میفرمودند کہ اگر میان آنکس کہ
 لقمہ حلوا در دستان تومی نهد و میان آنکس کہ سیلی بر قفای تو میسندند فرق کنی علامت
 نقصان تست در توحید و میفرمودند کہ روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
 جامی پرسیدم کہ در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون
 غیر سوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند کہ کاف خطاب اشارت بنفس
 ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات و افعال است یعنی ما را
 بشو و ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند کہ
 سبب بر منصور کہ انا الحق گفتند حقیقتہ خود را میگفت و فرعون کہ انا کبریم میگفت
 صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
 بودی و میفرمودند کہ شبی امری غلبہ کرده بود کہ روی خود را بر دیوار و سنگ و
 و کج نمی دیدم و فریاد و بیاطاعتی میکردم پس گفتند ہرزہ از ذرات وجود خالی است
 پر خمار محبوب کہ حسن ادرا می افشا بدید شعور ہر کرا فزاد وجود بود و پیش ہرزہ
 و زجر و بود مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سرہ میفرمودند
 کہ از حافظ کاشغری کہ ملازمست مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کردہ بود شنیدم کہ
 گفت روزی در مبادی احوال بہین حضرت خواجہ نشسته بودم ایشان سکوت کردہ بودند
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجہ سخنی فرمایند کہ ازان فائدہ گیرم
 بہرہ بریم فرمودند کہ ہر کہ از خاموشی بہرہ نمانی یا بد از سخن مانیر بہرہ نخواہد یافت
 و ہم از حافظ مشہور نقل کردہ کہ گفت روزی حضرت خواجہ ابن بیت خواندند
 بہ بیت بہر صفت کہ میسر شود بکن مسجد کہ کہ خویش را بسیر کوی آن نگار کشی

و لفظ کشی را بفتح کاف خوانند و باز مسریا دوم را اگر ار کردند که خویش را بسوی
 آن بکار کشی و لفظ کشی را این بار بشیم کاف خوانند و سیم بودند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پر دانه
 کرد اگر دیدی بچنگش افتاد خوش و آلاسه اگر گرفت و ما میگویم بلکه تمامی صفت
 میباید بود که آن یک پروانه هم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و غیبی بودند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و اکاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویران است درین روز کار چه بسازند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار مایه بسیار
 که در ناخیر آفتاب است جانشور نه نفس و انگلی امروز کارت نه ز کند بهای طویل
 حیات آسوز نه قیاس امروز گیسو از حال فسر و اند که هست امروز تو فردای تو بود
 و بیشتر بودند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمر قند ولم بگیر نیست بجزار فتم آغا
 نیز ملول شدم زیرا که در آن سمنیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت ای
 بیت از من یاد گیر و بضمون این کار کن تا سفر تو بیووه نباشد گفت سلام محمد بیت
 که درین سفر فتنیتی کلی یافته ام این بیت یاد گرفتم و گشتم و میفرمودند هر که این
 بیت حامل شود بساواتی رسد که هرگز ویران شقاوت ورنیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نمود سالی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تهی دارید که حق تعالی مرا توبی راست بجانب خود در گرامت نماید

در آن مجلس مایا طن بر دعت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزاری
و نیاز تو به راست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب کون
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
از توجه با سواد و صفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بیان تو که
فراوش نیستی نفسی نه اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم نه روزی در معنی غلوه
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق برون سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
خواندند بیت قناب ده اگر چه که مادر به کشت زار نه هم چپیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر آب فرو میرود
اگر میخواهد بر سر بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین عسبرلی قدس سره گفته اند که بعض اولیا را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من و دوش آنم یعنی را از حضرت حق سبحانه و خواستم امری
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گردد و در روح از بدن مفارقت کند
باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی اینمیتی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حمیرت و بخلاف مهبود آن روز سخن بسیار
میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب فردقه
پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با توجه آنکه به لب و دندان

دور تو می نگرند تا بر در تو مقیم نتوان بود و حلقه میزنند و میگذرند و شیخ عمر
باغستانی قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خوانده اند و در راه میگذشتند که ظهور نما شود و منی شود و این مشوآن میشود
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمد و بود که طریق را
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجده بود و گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفت که میدانم فرمود پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و با عبادت معلوم با ذکر و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل برید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنند اما من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طسارین صوفیه مصنفات است در یکباره از رساله ها خوانده اند توحید یگانه گردان
تن است از شهادت برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت والا حق واحد است و توحید واحد محال کما قیل ما وحد الوجود من واحد
و کل من وحد و باید و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که رد دل از دشمن و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انشای ادبی سفار و لطایف چیزی
از آن میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است
چشم دلاری نه گاه از نظر از رخ و گریه ای نه هلا سباده چشمش چشم تو نگر دین
در دین چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی نه که عاقبتی

پنجایکس از اکت زاری نه ای بخیران عشق موزید که عیبت نه الا بحالیکه
 پس پرده غیب است نه شیراز و بیشتر عشق قوی در کار خود نه که طبع من بیا
 نماز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بلیت
 پدید است حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند پنهان که هست
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جاگرد بره گشت
 و کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بلیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو است بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی نشود نه توحید بزود او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابودن نیست نه در نه بگرفت آدمی حق نشود نه حضرت شیخ حمید الدین
 احراز قدس ستره میفرمودند و گفتیکه در هر یک بودم سحر با بجمام پیر پیری میفرم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را خدمت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بجمام رنجسته نشود و بجمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجهگان قدس ستره هم بهت و خاطر مصروف آن میباشند که مقتضای وقت

همیشه ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رختی بپوشد
 رسد خدمتیکه سبب قبول زل است بزرگ و مراقبه مقدم است یعنی گمان برده اند
 که اشتغال بخواصل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین و در کمال
 بیگیت القلوب علی حبسین حسن که یکنواختی نیست هرگز ثمرات از اهل باطن و ثمره و
 نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و سینه بود و آنکه حضرت خواجهازادین
 و متابعان ایشان با ساقی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حبس ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان تمامی مشغول اند بخی خلق و بی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
 کسی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کشنده قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استخدا آن میابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهرینه
 شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان گستر گردد و عاملی از
 جمعیت باطن او مهور و منور شود و سینه مودند که من این طریقه را از کتب
 نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت
 خاصیت این است و غیر مودند هر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند از این جهت است خدمتی مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
 دارم ویرا خدمت میفرمادم و این بیت خوانند بیت بهشت ترا به کنگره کبریا کشند
 این سق فکاه را به ازین نردبان نخواه به پس سر مودند که من همچنین میخواهم که
 خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و در وی حضرت ایشان و معنی آیه کریمه انا عظیمنا
 الیک و میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونش میسر

احیاء در کثرت پس کسی که این شهید مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
کائنات او را آینه است که در آن چال و چه باقی مشاهد میکند همچنین کسی را
که سستی است بماند اسباب زید شود و تحلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
مقصود گردد و محبوبی و او چگونه صورت بند و در معنی آیه **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ غَیْبٌ عَنِ الْمَشْرِقِ وَغَیْبٌ عَنِ الْمَغْرِبِ**
میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی یا است حمد آنست که در مقابل او نعمتی که
به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میداند که حمد نعمت را از باره میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
بنماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل او بخین نعمتی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند
که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را سرور
گرداند که او را منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**
میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نموند که نام غرضی قسسه فرموده است
که اگر نعمت مشاهده نمونی شکو نیست اگر ملتذ ازین حبت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه
در معنی آیه **فَاَعْرِضْ عَنْ مَن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا مَن قَرَّبَهُ** که این آیه متنازل در معنی
است یکی آنکه از ظاهر آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض
کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
استملاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

بهر شد با آنکه اعراض گفته از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و شهود و ذکر
 مستغرق شده با شمعینی که ایشان را بزرگتر گشتن کلیت نفرمایند و در بنی آیه و کونوا مع
 الله و یقین نیز بهر دند که یقین است از الله و یقین را در و یقین است که یقین بحسب صورت
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و یقین
 بحسب معنی آنست که از برگذار باطن طهریت را بطرف و زدنیت بطائفه که استحقاق
 واسطی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه به چشم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی و انشای شود از صورت با معنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون شمعینی
 را بر سبیل و دام رعایت کند و بر باطن ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
 میفرموده که آنچه ازین امر واجب الا تمثال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صداقان باشد و قان آن طائفه اند که هر چه سیمی بغیر نیست از پیشین نیست
 ایشان بر خاسته است و معنی آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نیزه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
 غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و بنی آیه فرموده
 یسیت با عانتان نشین هم عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشوقین به پیش استادی که
 او خوی برد و جان شاگردش از خوی بود و با او است و او را خوی بود و جان شاگردش از خوی بود
 او خوی را از ان سبب که استعداد یا تمام از بهشتیان حاصل است با سوره بان امر
 شده است که ارم علی کشتنی که از حق سبحانه تعالی سیرت صحبت این طائفه

واقع شود و متاوست تواند کرد و جذبه بن جد بکات الحق تو از حق عمل یقین سود
 این است و در معنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میفرمودند که بعضی اکابر ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 را ذکر عام گفتند و ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را خاص و ذکر **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** را خاص و حال آنکه
 ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را ذکر خاص انخاص میتوان بود زیرا که تجلیات حق را بجا
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز نمک استصوری پس در هر آن نفی صفتی نیکند و
 اثبات صفتی پس اید الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 اینست که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ذات است مع حیثی آن تواند بود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نیست آن
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مگر ذات بحت
 منزله من الکل انمنی را بر از خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
 اغیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
 عبدالخالق قدس سره میسرست فهم من فهم بانکه و در دم اگر در ده کس است
 و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طسریقی خواجه بهادالدین راقی سره و اول
 قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَ اللَّهِ بِحَسَبِ مِزَانٍ**
 که مراد آنست که نفس ذات متوجه باطن به صفات و در معنی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
 میفرمودند که اشارت است بتکوار عقود یعنی ایمان که پسین این طائفه عبارتست
 از عقد قلب است سخن سبحانه حق تعالی امر کرده است که مکرار این عتق کنید یعنی سعی
 نماید و بداند که این وصف از آن شمانیت و در معنی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ تَرْكٌ با تخیل است میفرمودند شاید که منهنم ظالم لنفسه اشارت
 باشد بطائفه که بر نفس خود ظم کرده باشند یا منهنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهرات و پیراموردم گردانید داند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول سمعیت گرد و نظر برین تحقیق این کرده از مستفیدان
 در پیش باشند و مستفیدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَّاهُ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ رَبِّهِمْ
 اَمْ كَمْ تَنْتَهِزُیْهِمْ لَا یُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفة باشد از بنی آدم که بطایفه
 مهین واقع اند که طائفة اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استخوان و ریشه و ذاتی هیچ آگاهی نیستند
 با کلمات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفة را از هیچ چیز آگاهی نباشد بضر و نفع هیچ چیز
 ایسان نداشته باشد لاجرم لَا یُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسْنَا بِمَلَكٍ أَلْمِیْزِ
 لَسْنَا أَلْوَاهِدُ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملائکه ایست که ایند یعنی چون حق سبحانه بزرگی قهر است
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دل صدمی پس الملک ایوم و از یاد
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند چه خود جواب گوید که لَسْنَا أَلْوَاهِدُ الْقَهَّارِ صَدَقَ
 سُبْحَانِی مَا أَعْظَمُ شَأْنِی وَ اَنَا الْحَقُّ وَ هَلْ فِی الدَّارِیْنِ غَیْبٌ وَ هَذَا نَزَّلْنَاهُ
 و در معنی آیه یَا آئِمَّاءُ النَّاسِ اتَّقُوا لِلَّهِ فِی الدِّیْنِ وَ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ تَحْسَبْنَ أَنَّ
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی العِلْمُ قدیم خود میدر است که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنیان قباب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج محض باشد
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی الشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس ایستاد
 ملاست همیکردند و سخنان میفرمودند در این اثنا فرمودند بزرگواران که چه کار می کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و بهر وجهیکه توانید خود را گم کنید سعی نمایند که شهوات و هیولت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اِنَّمَا عَطَيْنَاکُمُ الْفُتُورَ چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهود و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان منصف و در
 دوران اثبات تفریب گفته که بقای بعد الفسادی را در معنی است یحیی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و خبیثت
 بشعور و حضور با برگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
 باز مییابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز نمیکند و از هر استی حلقی خاص فساد
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزئی لای تجزیه از اجزای زمان در خود اثر است
 از آثار اسماست ذاتیه که آثار در خارج مظاهر نمی باشد و باطنی بدو آنگاه آثار متبوعه
 متاونه را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز نمیکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازل و این لغایت نادرد و عالی است و اکل افراد انسانیه را از ارباب
 ولایت خاصه یعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان بیان نمیشود
 است هر دم ازین باغ بر می میرسد و تازه تر از تازه تری میسر شده اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت شجره ایراد و پیابیدر شجره و در معنی حدیث
 انشأ الله کثره لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نشیند آن قدر خورد که دست و پای جنبه از بر آید
 نپا کرد و میفرمودند بر وجهی مییابد که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکعت کمرنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و میسر شود و اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ عمده طعام نباشد ویرا برای طعام کمرنج و خدغه نبات و

و طریقه و احوال آن قدس سره هم که بحضرت صدر این اکسیر مشرب است، حیثیت این نسبت جتنی است و طریق این عسکه نیزان بحقیقت نگاها داشت این نسبت حقیقی است و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جتنی این ابیات خوانند همیشه این درجه سوی یوسف باز کن نه در شگافتن فرجه آواز کن نه عشق بازی آن در سحر کردنت که جمال دوست دیده روشن است نه و سبزه مودند که بعضی از کبریا طریقت قدس سره در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت نشسته باش که جمیع اوقات یعنی سیر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بجهت سبحان و ارتباطی و اتصالی حاصل بود و سبیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت و کوه که سبیل قلب است همه چیز را گنجائی بود و از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند ای مع الله وقت ای وقت عسکه نیزان و سبزه مودند که حضرت خواجه علاء الدین محمد واتی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کلاما بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و سبزه مودند که در حدیث مشرب اجماع واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که تو دوت از منم لا تخشع اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر رسم انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی نمی مانم یعنی چیز دیگر میشود و در معنی حدیثی از نبی ربی فاحسن ما ربی فرمودند ای بان اعطانی المحبة الکامنة لجمع خصا لا یخوت المرصیه و الخصال الحمیده اللی تقضی لیا لکم حضرت المحبوب در سطوت سلطوت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

محسوسه و اختلاف در تنسی که حاصل نشود بعد از حصول محبت محسوسه بنا بر جمیع وقایع
 مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 صرف نمیکند و محبت او سزاوارت عشق است چنانچه خبر سی و نه او خود زبان حال گوید
 که چه کنم و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
 الغطاء و لا ازوت یقیناً یعنی که ملائمت محسوسه است که آن همه اینست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول پنجکس را بخاطر رسیدن و آن
 آنست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مآلوس و مستعار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال و زلزله نباشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا میگفتند هم در ضمن بهشت ریشه ایراد بسیار در شجره در معنی آن سخن که **فَانْ كُنْ لَمْ تَطِيقُوا تَجْوِجَ مَنْ يَضْحَكُ مَعَ اللَّهِ** میفرمودند که مراد صحبت اینجی حضرت
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیایک دیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین دارد شده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
فَلَمْ تَطِيقُوا تَجْوِجَ مَنْ يَضْحَكُ مَعَ اللَّهِ یعنی از جمیع اوصاف و صفات و جزو صفات
 و از جمله اوصاف است حضور حضور و اتی چه حق سبحانه از لا و ابداً بدست نزد
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست
 بلکه بر توست از آفتاب حضور و اتی که بر وی از مظاهر تافته و آرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که در احوال است

از حضور و غیره ایشان اوصیت بکس از آن حق است بجانده ویرا در آن پنج
 من نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق بگویند که حق بیک
 اشارت بر نمی آید و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که اول قبل
 صَدِيقُ إِلَى الْمَدَائِفِ سَفَنِيَّةٍ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُمْ لِحُطَّةٍ فَأَنَاءَ الْكُفْرَ مَا نَأْكُلُ مِنْهُ مَوَدَّةً
 که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمشامی می رسند که در هر یک نفس
 کسب کمالات مآلدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
 عثمازی کردند و گفتند که ایشان زندی شده و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
 ایشان را قتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و اجس که خطیسم است که بر آن
 مستتب خواهد شد و چون ایشان را بدارالخلافت حاضر گردانیدند خلیفه لقب
 ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگرے پیش آمد و
 درخواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصد کرد و آن دیگری پیش آمد و همین
 درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانی که قتل خود چنین
 مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مسابقت بیناید گفتند ما اهل اختیاریم و بمقامی
 رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را ایشان
 دیگری بنیایم تا بدین مقدار فرصت یاران و دیگر نفسی چند بر آرند و کسب کمالات
 کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاه
 ایشان را عذر خواهی کرد و با عمنه از تمام باز گردانید حضرت ایشان منفرمودند
 که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی هندو بنابر سرمایه دارد و بان تجارت

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار و دینار شود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار و دینار در سود تجارت هر نوبت بیست و پنج درصد از آنچه حاصل او بوده در زمان بیست و پنج
صد هزار و دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فاسد ازیان
خواهد بود از اموال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من فمض غایبه عن الله طرفه
عین لم یبق طول عمره معنی دی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده هست
نمی تواند شد ریشه میفرمودند در معنی آن سخن که عسرا گفته اند که ابواب الآل
بسر و لن عن الآل یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
پویسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد و دام عمل هست و زمان استغراق و استهلاك
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل هست بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
است که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر نشی پس بنابراین تحقیق هست که ابواب احوال تبرا
کرده اند از احوال ریشه میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقی ستره نوشته اند
که حقیقه الذاکر عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیثه انهم
انستکام فرمودند این مقام بی آنکه در تها لب ذکر گویند نادل و او دام آگاهی حاصل
شود و بیشتر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عتباتی
است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خواهند بدین یک جمله بردانه مستانه
بعد ویم از علم که نشتم معلوم رسیدیم به ریشه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
سبحان من لم یعمل لخلق سبیلا الا بالحق عن معرفه میفرمودند که غیر معرفت نیست
که معلوم گردد که لا یفترأ الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت من بجهانه عکس اندخته است همچنین عجزی شافی نیست حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برود اندک عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر داسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یکن
 فاکت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یست
 و ذوق دارد رک او را خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز است ریشه و میفرمودند
 که اکابر درستی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و ماله علیک و جمع جمع
 جمع ماله و ماله علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ما لکیم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ به ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق زشت
 دارد برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما بهتر
 شیخ میخواستید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوافی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن منسبت
 که روزی در خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر خساره خود بسوادم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ادب بپایگزینست و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این امریست پدید آمده در آن وقت تمام در دست محمد خبیر که از مشایخ
وقت بود انابت آورد و ترک کرد محمد خبیر و سایر پیش بنید فرستد و صاحب کشف المحجوب
گفته است که این فرستادن از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پس
او را به جیند گماهاشت و شبلی نیز از خویشان جیند بود و جیند بیست سال ویرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من معلوم که در ایام حکومت از تو سوار شد و باز سیده
و بعد از آن بیست سال دیگر ویرا بخدست فلانجا و طهارتخانه باز داشت تا که کوخ
استیخا و آب طهارت و صاحب قیام ساخت و بعد از چارده سال دیر اطرقتی گشت و
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سیل ابن عبد الله قسری مدتی در پیریا داشت
شانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بر تنه که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکیده نقش اله برآید بعد از آن که انجمن مشغولها کرده بود پیری
او را بیاو داشت فرمود و ذکر از حضرة ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبدالخالق است که در شیخی را بند و ریاری را کشای در خلوت را چند
در صحبت را کشای و ذکر کرده دوم این ابیات از مشغولی خواندند و بیست جزء از توفی
طریق فعلی است و عدم آموزی طریقش قوی است و فقر خواهی آن بصحبت
قائم است و فی زمانت کاری آید دست نه رستم میفرمودند که بیست و یکمین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول بآید
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت خوابیده است و محاسبه نیست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند یعنی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق بجا نه مایل و
 بنزد پاهای تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آبان از غیر حق بجا نه
 ملول شوند و بجناب ساجده مائل رشح و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود و فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قسری راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
 بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه است
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا اختد فی الحال
 واجد وقت خود شدند و آن تفرقه کجبهیت سبیل گشت و فرمودند که خواجه احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت کفنش بیگانه
 یافتند بیرون افکندند فی الحال حمیت و متکا و مت یمنود آن نفس و در
 مرتفع شد یعنی مخاوم فرموده اند که یک از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود و بعد از لحظه آنحضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رشح و میفرمودند که تا شب
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پس از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی انفعیل عبادات را که نماز است در موضع

او کند که آن موضع از اعمال اخلاص ناپسندید و جماعتی متاثر شده باشند به احوال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نسبت که در موضع او کند که متاثر از جمیعت این
 جمیعت شده باشد از نجاست که در کعبه نماز در حرم مکه بایست با اشتاد رکعت
 در غیر آن همیشه نمودند که طالب این نسبت را عمل کردند باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است پلست با هر که نشینی و بشد جمع دلت مده در تو ز سید رحمت آب و گلست
 از صیبت دی اگر تبدا کنی مده هرگز نکند روح عزیزان بجاست مده و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کلمی قدس سره فرموده اند که جمدی کن که ترا هیچ بایستی غیبه
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 سواجید و کرامات غم نیست رتبه و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بیازار میروند و در لپران ساد و رومی بگردند که ما شاهد حسن و جمال حق
 میکنم نمودن باشد ازین شاهد پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارهای میگشتند و لپران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند مادر صور جمیله شاهد و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من بکار رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمیدانند و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شاهد شاهد بصورتی است
 و از مفتون بایشان آن طایفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظر جمیله نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه نفس را در آن

مداخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاه صورت هیچ و کلی
 خطی مانند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیشود و آن که در همچنانکه سالک را
 از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذر نشن واجب است از خطو نظر روحانی که حجب
 روحانی است هم گذر نشن لازم است رتبه و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر چند
 و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
 و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نشو و نماید
 همچنانکه صفات مملکی دارد از صفات سبحی پس خالی نیست یکی از اکابر پیش
 جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار شایسته
 کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
 آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت و هیچ تغییری راه نیافت
 رتبه میفرمودند در ویشی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خالی بخیت
 و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا از آن گردی و نه کف پارا در وی و خلاصه در ویشی
 آنست که انهمه کس بار کشد و بر هیچکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
 که بر بلاهای حق سبحانه و تعالی صابر بماند و شاکر بپاید بود زیرا که حق سبحانه و تعالی بلاهای صعب تر
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
 که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
 چون بزرگ شدند دائم زبان بشکراتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
 با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جای شکر گذار است ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را با ما می ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه دیگری از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بنده می میرم اگر نه
 مرد کشتی بیاید کرد تا و فتنه بدین وی فرسوده شود و ریزد و میسوزد و ندانم که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و در حق سخن شنیدم و خلق چنان
 که بایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و نیست بود که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 که من دو کس ندیده ام در مکه مبارک که یکی بنایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود که در طواف دیدم شخصی را کہ دست در حلقہ در خانہ زودہ بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی غم نہ از حق سبحانہ چیزی میخواست و بلند بہت آنکہ و برآورد
 مینا جوانی دیدم بنچاہ ہزار دینار کمابیش سودا خرید فروخت میکرد کہ دان فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی سپہ رفت سگی ترشہ پیش وی آمد
 وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 پیرانی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی و خود را پاک ترا من دیدی
 بکدام آب شستہ خواهد شد رشیمہ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تنہ شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین ہمراہش انداختہ بود فرمودند سر بالا کن
 کہ می بینم از تو و دمی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سالہا را کلوخ استیجاست

میاید ساخت و نجاست از میر باد و در میاید انداخت تا شائسته آن شوی که ازین طریق
 با تو خنی توان گفت مراقبه خود بهیچون گنجاست رتبه و قتیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرش این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مرید صادق
 آنست که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننوید یعنی این سخن
 نه آنست که مرید محصومی بود که درین مدت هیچگونه جریبه طلبا هر نشود بلکه تا نهی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آزا از خود
 رفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرائی از خلق میاید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بیار در طلب خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ثرندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 باقتصاد و اتقصاد و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذاکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از شاخ طریق موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی متوسط بعمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میسرند که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که وی نیست
 منزله است از شایبه کین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصفت یکی دیگرانگی برکوناید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلائی مذکور بر پنج تفرقه تمیز تواند کرد بیان دل و حقیقت ذکر چه دل ادراک مذکور
 از باطن و جوی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میسر بودند که در وی بحد
 مولانا نظام الدین خاموش رفتند و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند و مولانا روی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرام بیجا
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید سستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تادان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خود
 مولانا نظام الدین سخنی بیشتر از این نشنیده ایم رشتنه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفتند که شریعت و حقیقه و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نبی به نسبت آن واقع است اگر کسی از ابسی مجاهد و بر طسوت استقامت باشد از
 زبان و در گرداند که اختیار دلی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سستی و مجاهد و آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 دلی اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و اشعاعان میفرمودند و میفرمودند که
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ فرا گفتند درین

چون منی آنی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خواهیم آن میشود و گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این
گذشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون سهر صبح ناامیدی رسیدم خطاب
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجیه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجیه نقل کرده اند
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار نظر نکرده
کردم البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
که شمار باز این طسریق نمیتواند کشید این طریق نبایت دقیق است از مراد خود گذشته
و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
که حال را دید و خوک بانی کنیز و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار نباست شما کجا و این طسریق کجا فرمودند و معائنات حضرت خواجیه بها والدین
دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
و در روز انزلی حضرت خواجیه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو سخنیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بیاید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند منی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بها والدین قدس سره
تر نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه میکنی خواجیه بها والدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها والدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خاقله شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شده بی دم را گفت تا طعامی پیش منی درود
 چون در پیش از طعام فارغ شد بار روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که ماهی سیج جاف و نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی هست که طعام شما بخورد و شکر
 قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فامده
 میاید باز برگشت شیخ خود میاید چه بظاہر چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق و شیخی اکمل که از شیخ خود میاید دیدار جست که از کامل سیده و باطل
 پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر میبود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند که می رنجار وروده است از وی کاری نمی آید با خود گفتیم تسکین است
 و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین ایام ویران
 ریارت شیخ ابو حفص از قدس سره نشدیم نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا
 از من بودند اما شاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون رفت رفتن شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما را این جوان چیه خوش است و پرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان باو

که سر سیه از آن سجد برین نمود آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نماز یکبار و سرود دیگر نزدیکی
 نمیکرد و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجد چه کار آمدی گفتند پنجم آنست که بوسه نماز
 بر پیشانی فاسد گردانم اما هیبت و مقام آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم هر دو فتم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تابا و شیخ شسته بودم و در دیکه
 یکی از شاخ وقت بود آن مجلس حاضر بود مولانا از دین پندند که شیخ خود را بنشیند دست میداری تا
 امام ابو حنیفه را نزد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بفرمود که آنرا در سنگ
 خواهند و بر فرمودند و بر نماند و من به اینجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیدار آمدم
 و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در رکاو و درشت گفتیم بیاتار ویم و عذر خواستی کنیم بهم هر چه خدمت
 مولانا روا نشدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و پنجم آنست که خدمت شما
 عرض کنم که چندین سال است که ندهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و چند
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگزیده شدم اگر پنجین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که پنجین دوستی منم است نهی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا
 عذر خواهی بسیار کردند و شامی نمودند و میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعادالدین کاشغری ملاک
 شیخ بهادالدین عمر قدس سره میرفتم و در راه خدمت مولانا سعادالدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص که داند امثال این سخن میگذاشت چون بلازم شیخ رسیدیم ششمین شیخ
 روی به مولانا سعادالدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند نظر بنظر ایشان از آنست که بعضی
 موانع که عارض است و کسی شده است بویطه تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از نفع مانع
 قبول میباشد کند و ساکن است و خود امر که مقصود او باز نیاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
 بهادالدین عمر را در خدمت مولانا سعادالدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در نتیجه خواجگان تصرفی

میباشد برینجه که بعلت توبه باطن ثوابی میشود و از هر کس در آن توبه باطن بر اهل ایشان است
و نفسانی حاصل میشود و در هر سال آن ارتباط و اتصال است و این ایشانی باطن آن غالب
واقع میشود بطریق انعکاس از ایشانی بر توبه باطن می نمایند و این معنی است که شیخ
از استعداد انسان است که بطریق انعکاس می آید به استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
امری را از استعداد خود یعنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطلبیدن
انعکاس حاصل شده بود و صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین انجمن امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند تا آنکه آنچه در استعداد ایشان است
ظاهر شود و میفرمودند که مناسب بجهت تحقیق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده
در نیا که یکس قدر صحبت اولیاء است و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ
ابو القاسم گر گمانی گفته اند با کسی سخن است که همگی نوا و شوی یا همگی او شود یا نه
از در حق سبحانه تعالی نموندند و تومانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن سن تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی دست
شده فرمودند که کمال تصرف و تقی واقع خواهد شد که من نوشوم یا تو من شوی پس آن سخن سیر
را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مدوی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرارسید بحر فانی استجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و نه خرد
و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از
مشایخ طریقت در بابیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
که **التصوف صرف الوقت بما هو أولى به** فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره
احساب خود را میگفته است که پیش ما با گذشت قدید میاید با گذشت جدید میاید

حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن
 آنست آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر ار و حقائق مردم پیش من میا نیاید
 بلکه بخیری آید که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفة جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بگفتند
 و بدید که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور طنج را یافتند که در گوشه نشسته بود و بهر بحیب فرورده شیخ
 هرگز پیش و در سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگرافشایی
 این سخن خواهد کرد شیخ فرمود تا اذرا از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که هست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف بهانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل سید انتم لکن بار آخر است
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و از اینجا
 که سنت شده شانه کردن محاسن و نیکی و سپین و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق بهر بیت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدایت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در تر ترجمت
 شیخ سیدم که بمالقه عظیم داشت و آنکه کار مریدی شیخ از پیشین نمیداد و میگویم
 از مضمون آیه که میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدا
 باشد آن شیخ حاضر شد این سخن را بحضرت خواجه بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملتی بقبول نمودند و روزی بتقریب توقیر و تعظیم
ساوات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من پنجو هم که و آن دیار هشتم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان تیم نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام عظیم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند یار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از ملائذ امام آن سبب پرسید فرمودند که کشتی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکنند هر بار که
بجوفه این درخت میرسد و نظر من بر روی می افتد بتعظیم وی منخیزم و میفسمودند که
بایکی از اکابر عمر گذارم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسیت وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرده است تعبیر آن است که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و نقوری
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی وارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او ناپا و دشوار
رسمات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا ویله دیگر کرده اند که میتوان بود
بحکم آنکه کریمه فراموش است این استخراعه بود که یکی از بواها که صاحب واقعه از خدای خود
گرفته است از ول دی سخت بند و ناپا و شود آن مردن خدای عبادت از
ناپا و دشوار این بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متولد و بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف و برادر آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند و ناچار

شیاطین را توده مثل و تشکیک بقدر و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
کشت اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فورا نیست که چون بسر قبر عسکری
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها منتهی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حجت مردم بیکانه همتهم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر نکند هر چه بود ازان بزرگوار
ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی است و ایشان را دران دخل نیست بحسبان
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن محمد بن ابی
تجلی متبایگه گفته اند و در این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را
جمل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی از او هیچ نمانده و هرگاه که
ویرا بطبع وی بازگذازند غیر آن امری بکینت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وقت
شکاف گشته و مویذ این قول نموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر در بطواف فرارات ولایت شناس میرسیم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد ازان کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذیب غالب بوده است و آن قبر خواجده را هم کمیایا کرده است
که از خود و بان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مترشح است که ترقی بعد الموت واقع است ضمن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تعلی از تجلیات به ابو الحسن
 نورانی جمع شدم و مرا تفصیل کرد و از من سیراب شد گشته که نگذشت که تشریف تو حید از غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چه کنم و آن از عالی فرا گیر و از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و سبب رفوعات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که اذان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد از موت از او
 بیرون نیست با علم یقین آنست که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت اوراق حل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در وقت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بنوشت عظیم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قُلْ لِّاصْحَابِكَ بِأَخْتَارِ الْفَقْرِ قُلْ بِالْفَقْرِ فَإِنَّ الْفَقْرَ قُلْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَبِغَيْرِ مَوَدَّةٍ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود دیگر نبردی معنی این سخن گویا آنست
 که میدانی که هیچ عمل نبوده نیست قائم بوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقایق مجزوه انسانی که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا شناسد و چون خیر بعلوم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شکی نخواهد باقی المی داشت خواب نرفت من غیر

از المومی خواب نرفتم پس فهمیدم که کشتن کسی میباید که دیرا کسی علقه باشد و از المومی
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الموم رسد از آن متاثر شود و یک بار مرکبی
 را خوب زدند چنانچه شود که هر چه بر آن که رسد از آن متاثر شود و یک بار مرکبی را خوب
 زدند چنانچه خون از پهلوی او بکاید از پهلوی او بوزیر لبظامی نیز خون بکاید درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در نوک
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که مذاقات ایشان با سید الدین محمد مذکور شده درین
 رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن نیست واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که بنابر واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم اشتقاق گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 اشتقاق حضرت ایشان بجهت آن مجلس خطاب کردند که فرمود در میان این
 دو سخن چیست بیکس تماخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان بنسب بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخانان در آن مجلس فرمودند فصل در سخن نامی خاصه که از بهر باب بزرگوار
 میروند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که بتدی
 سفر به ایستادست خود را از جواب عاجز فرمودم بنابر عادات ارباب ایشان
 میباشد که در آن مجلس گفتند و فرمودند که در این مجلس نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفر و قسری مبارک است که منست نمکین چهل شده باشد با اعتقاد ما
 بتدی را منست مناسب نیست و ایراد گرفته میباید نیست و منست نمکین چهل
 میباشد که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

ازیرا که تشبیح و علاست غریبان و آشنایان و ناموس انسان و مردمان و پیران و شیخ می آید
از آنکه بیلاف شریعت کاری کند و ترکیب نموده منی شود و نسبت از مشایخ بر خدایت
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد و بسبب مهاجرت ارطالان و نسبت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات شعبی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الهی و تقاضای ترکیه حاصل گردد و اما آنچه منتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که
نحوه را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده و خرامت
و نیازت ویرا لازم گیرد و بر کار چپا تا وقتیکه نمک نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت نمک وی شود و اگر در شهر خود چنین کسی یا بالبعثه از صحبت وی در نزد
و می هیچ طرف نرود و غیر این هر چه که موجب تشبیح اوقات است و فرمودند که
شیخ ابوزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ نسبت
رفت آن بزرگ فرمود و باز کرد که از آنجا که قدم برداشتم آمده مقصود را از دست
دی بازگشت و نیز ما در می داشت نجد است و طلب ضایعی و می قیام نمود و مقصود
دی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از من و در کانه محیط است
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سرگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و می فرمودند که سالک باید که راه ندلت و خواری سپرد
برای حصول سهتی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و می فرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان به شام جان او

انخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس چه
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانی را مایه سرور و موجب حضور و جوار بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را
 نافرمان خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ذکاوت
 گرد و کلاه است که این نافرمانی را از خود دور کند و این معنی حسنه بر جمع بجناب
 حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
 و میفرمودند که یاران ما همیشه سُبُوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سُبُوح قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند این تاثیر است
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت با لخاصه اینها را نفع حجاب غلیظند مشتمل بر بدیث ان الله انزل علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم علی الاصل فالاشل ناظر به معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
 بهیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که جناب و جود و حال در راه
 سیر و دور میان آن راه سگی خفته باشد وی آن ساگ را نیز انداخته و با سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن جود و حال را خود باقی یا بداید که اند
 که آن مکرر است از مکرر فی الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جود حال وی را
 با وی باز گذارشته اند و میفرمودند که اگر الهی دوست بکنی نسبت عوام و دیگر است
 به نسبت خواص است مگر آنکه به نسبت عوام است باز در این نسبت است با وجود تغیر
 و در نسبت و مکرر که به نسبت خواص است ایضا می حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دو اتم مثل طائفه که نسبت خواجگان نامی و وزند بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب دادن نلکه یا شیر گاو جنگ و نزاع بخوبی واقع
شود که سردی باشد و خون بر کوفه و ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ که در وی و کراهتی در وی نباشد بلکه از ادای و
جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور و مسموم در آنچه میکنند و از نسبت
خود نازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدو اتم تجلی ایجاب می نمود جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشه گیرند
و از خلوت و عزلت می نمایند چه عذر دارد اگر انچه پیر تجلی اعظم ایشان را باطل
می شمارند بقایات باطل اند و اگر از اخراج میدارند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود نگیرند طائفه که بشریت استخفاف در آنچه جمع مشرف چنان شده اند
که بشوغل کونیستند و اندر پرده خست آن دیگر نسبت و میفرمودند که سزاوارکه نسبت خواجگان
در بلا و مصورت تفرقه بیشتر ظاهر شود و آنست که این نسبت محو نیست هرگاه مجبور
را بخلوت خواری در مجامع شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی را بجهتی گاهی بر بی این نسبت غایب شود و سیف برودند که الا نشیاء
تجلیت بافتند و با شغل خصلت شد شغل است بحق سبحانه چون ضربه را از ضربه است
میشود و بنحیه میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
و مواضع از نام خلق میروند و می شنیدند تا بر اسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
ایشان دل منجرب شود و بحق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را محبت در
بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت برای ایشان غایب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت سفاد و نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میماند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
 بدان بزرگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی تسیر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار را بخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار را بخورند یعنی وقت شمار ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن انتامی خاطر تا اهل
 تقویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نیندفع نشود در تنی برصوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بهت کند اگر بآن نیندفع
 نشود گرد و زندگان گردد و از بواسطین ارباب قلوب در پیوزده نماید شاید که باران
 خاطر از دی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
 و از زوئی طریق دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف اشتغال از کتب بود زیرا که آن گناهی که از من صادر شده است نتواند کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر و بخنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و دغدغه شود که که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روان بود چرا که این دغدغه
 آنست که نفی اینچنان بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
 مناسب حال طالبان و منسلحت کار میدان است بر زبان ادبیا و الله اهل ارشاد که
 و ارشاد علوم فاضله محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین مان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
 نامتناهی تجسّد و ایمان نمودند و از تاهل اقصا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بظواهر جمیده منع میگردد و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جلالی تعلیق شده بود
 هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرین نیز اینجالت بوده است
 پس در امر تعمیر ضروری که حیوانات شرکاء باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
 صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار
 گرفتار نسبت می بیاید آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که مشیعت نامحای
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در محبت ارباب حقیقت نشسته بود
 و دل بچون سحانه جمع شود و آرام گیرد اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خوانند چیت تا بهما و بهوا اشارت میکند یا بحرف
 عبارت میکند نه بنده حسرت نیاید از تو که رمله چه کن تا از رهت خیر و عیب را نه
 به بیگان و ادرا آزاد کن نه بنده شغوبی تا بهوا اشارت یاد کن تا بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است
 نه بواسطه ما و هواست و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگاهداشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی گراستی نشود از اینجا است
 که گفته اند شیخ باید که خود را در تلسر پیر محبوب تواند ساخت زیرا که نشای آن صحبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گرایست شود که نمند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که یک
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر و رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر و
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه در که را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زرقی و رقاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بنده است خواه اولیای کلان علیه الرحمه که از کیار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالحق قدس سره و در سحر صرافان بخارا جلوه خواطر بر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است نمیتوانی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در تخمین کدام است فرموده اند خلوت در تخمین آنست که بیازارد آبی و آواز
 باز آریان بگوشت تو ز سر این عزیزان پنجین مشغولی با دم شسته اند این طریق را

آسان نیاید و میفرمودند که طریقه خوابگان را آسان ندانید حضرت خوابه محمد پاره
با اینهمه کمالات صوری و معنوی و اتم اثر رساله های خوابگان چهارده سپید شده اند
از آنکه ایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خود را
بر وجه کمال منحصر در طریقه خوابگان خوابه عبدالحق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در اول
بر سبیل ذوق و لذت آگاه بجن سبحانه باشد و این معنی را که باعمال مناسب که میکنند
بیدایش اینست و نهایتش آنکه کسب رابع مدخلی نماید و این معنی بلکه نفس گردد و
یک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کرد که هیچ آبی آزانید و هیچ آتشی آزان
نوز و در متلا کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو و گندم هیچ چیز این یقین را از دل
نمی تواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را تبکلفت در ذهن خود حاضر میگرداند بسا که
بسیب احتمال گوناگون از وی فزولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی که که لطف دوست بر دلش
در چرخ نکتا و به بر ازان فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظوری کرد باید که
آزاد حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چسبیده
این نیست که بمکی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف بجناب کند و حق
همین ثابت شده است که وجه آن بطلب آن مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
فرموده است من طلب شیئا وجد وجهه چنین تعبیر کرده اند که من بجهت طلبی که بخواهم هر دلی که
بر وجه ارادت شجلی نمکند آن دل استوار ارادت بطلب حق سبحانه حال نشود و آنچه آن تجمل است
است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد شجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید می گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منتظری می رود
 ناگاه صاحب جمال از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل و پیرا بر بود و در باطن وی میل
 و انجذاب با صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و جدران بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون و جدران مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و غیر آنکه و جدرانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او است بحقائق این طائفه قدس الشاد را و چهارم
 و متیقر شوند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنیز ملک کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازد و ادراکی خاص در مجموع انشای پیرا کنیز میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فکور است بخدا
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و موانعیت بران موجب جمیعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فکور راه بیاید پس
 این و در بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است به راه جانم سوخته تو
 ناالین است نه یا حکم شرع در کارش فگن نه یا بکلی در نمکسارشن فگن نه روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت ناشستی حاصل
 شد بازمی آید اگر کافیه رسید میر وید این سهل میباشد کسیکه پیرن فقیه که خاص از برآ
 ذوق و حال می آید از محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شرب شوق ما میریزی نه باید چو خمار گیسو زنگریزی نه روزی حضرت

اینان معارف دل و نیز لطائف شوق آملیتر گنایند و یکی از احسانان خود را به تمام
 بآن سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیر میل سخن شنیدن دارید خود را بهضمون آنچه
 می شنوید در می باید داد سخن یکی هست از گفت و شنید کار کشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحانی
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بخداست و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 فیض از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بپیدا کرده بزبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته بهما مع حقائق مستدران میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع باز ستاند و جمال نپید هر سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و میست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو با و گراید
 و دیم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی نه همه را از هستی خود بخارید می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو او را حرکت بدنیاید
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چویر کرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم
 بونده قدیر دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود و در که ثانیه که اتم این حسند
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرق آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتبه مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یار برداشت پرده از رخسار نه این تمثیل یا اولی الالبصار
 لوجه آفتاب طلعت اولی طلعت من شارب النوار نه همه شمایا لاک این اشعار نه

همه ذرات محو این انوار همه را حیات ساخته است این نور همه را پاک سوخته است
 این نار همه دوست در مبین و مکان به جلوه دوست در مبین و بسیار نیست
 تکرار در تجلی او نه اگر چه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجرد انشال به پنداریم
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آئینه ماست نه که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در هر آینه بآئینی به پنداریم بعاشقان و یار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در انداز به پرگی
 دوست ما همه پرده به پرده و ساز دوست ما همه و تار به تار شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماشای نور آن رخسار به ای زینت از عیس در پرده به خیزد بر وارچه
 پندار به گردین پرده یار میخوای به روی دل سوی نقش بندان آر به آن یقیان
 یار گاه هست به دان ندیمان صد صفت یار به همه در برم شوق شاه نشان به همه
 در زرم عشق شاه سوار به همه عالی و زانیاں به شاه ابرار و خواجه احمر به
 برادر طریفه و لاثاموسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرز شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جو انان نویسنده انشال این
 اشعار توحید آئینه میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن اینجو انان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول نظر حق آن خلق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از ساز آشنای جشن امتیاز تمام داشتند و میسر بودند از پرده

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلمه پستین مید و نشت یک دوزخ نشد
 شنیدیم که از آن بوی تداق این طائفه می آمد و دیگر نیست بوی رعایت ارباب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم دی پیش نرفت بجهت عسکر
 دوزخ و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را نهاده
 میگویند بیرون و ملازمت می میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کمره اذلی از حضرت
 ایشان در دیشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از کار گفته است که خود علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود
 می بردیم که چه بودی که در دیشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته نوشتی
 آن وقت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در دیشی کار آسان است آینه است روی در ملک در دیشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که بگوید پسند و
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بجهت بقایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خود هنر کردن موجب خدالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خاک و انشال آن از حیوانات خسیه و انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قیاحت و شرافت
 و مستثنی ساختن آنها موجب حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصدقات حقیقت خود را نقوش کونی مشغول نشوند و از ان شغل
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو ان معنی چنانچه هست رومی نماید در کرة ثمانیه و در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر که را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباسن اصلا کمال این هست و بس نه رو در و گم نشود صال
این هست و بس نه ای کمان و تیر با پر ساخته نه صید نزویک و نو دور انداخته
سخن آفرین گفت من جنیل الوری نه تو فکندی تیر فکرت را بعید نه بعد ازان التقا
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپر و خایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که منی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
میاید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد در هر آنی پاک خامی از تو
سیر و بختگی بجای آن می آید و رومی ازان خبر ندارد و هیچ حسی آوارا که
ان معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان اورا گوید که بسی خامی از تو رفته است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند و در آن سر تا پای بخته بیند و اندک دهقان راست میگفته است و
در انشای این سخنجان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمه بسیار
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و اللہ اعلم و در کرة اولی که تفسیر
ملازم است آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفت مولد بنبر داراست و اما در هری
نشود و نمایا فتمه ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی بنبر دار افتاد و در سایه
دیواری بنشست بعد از لحظه سمر بالا کرد و رفتی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایا فردا و خفته است و نام ابو بکر و عمر و بنی النضر و بنی امیه را امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت وین در حرکت آمد کار وی کشید و چنان برکت پاک وی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و انضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارج می
 کاروی زده است وی دید که دران از دحام و خود تاملت میشود و حیله انگیزت
 و گفت مرا که از بید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه و یوارس
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من می
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بقاییت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و در فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت سیم کمان فرمودند که شما از چنین شهر سر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فقه رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کبار
 آن فقه شیخ آمده زبان بستی ارباب بر صدیق رضی الله عنه بگذاشتند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مر بجا نید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر را موهوم خود را که خلافت نبی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله و سلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 با تیر و دشنام و نامش را میگویم و فضل این سخن از شیخ شنیدند تا اثر و تنبیه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر توبه بچکار است و چه نام دارد و گفتند و اعظم است و مولانا حسین نام

و در فرموده من حضرت شیخ شریفی فرمود که من فاضل و کلمات دار و در وقت
 و می متبوع خاص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سهروردی
 علیه الرحمه که شاد شیخ زین الدین خوانی بودند به قندهار آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عطف گویند خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی که از کبار طبقاته و اجداد
 نه و به کمال علم و تقوی و بهر و درع آمده اند و نسبت قوی و ثبات
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 بر آمدن بمنبر پاید بمنبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند که حال از مجلس برخاسته و بسیر در آن آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن با طعنه از بمنبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته است و فرمود که از من چه
 این ادبی در وجود آمد که شایر و ن آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بیدار می هستیم و نمی توانیم که هیچ نوع عبتی
 در میان مردم ننهاند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بمنبر پاید
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی وقت در اتباع
 اسن و در رفع بیع بجه کمال بهای بود و در فرزند ایشان مولانا حسین را ملا خطبه
 خوب در دین و سنت شریف و الهی شریف خود بسیار بوده است چون راقم این جزو
 از خدمت حضرت ایشان بخیر اسان آمده و مجلس و عطف خدمت و الهی رسید دید که
 در وقت بر آمدن بمنبر پاید بمنبر را بوسه دادند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که انداخته شد ششده بودم بوالعسر نشستم که دم گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر دانش این امور را خفته و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فستول بر سر منبر دست باززدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و عاشقی و الدامه میفرمود و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعیان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی ازان در ذکر و رویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و در سمرقندی مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قراض بود و داریم اگر گرنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند که عزیز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفته من نرسیده رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شدم بعد از محبت بده مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در سجده و وقت نماز شام یا نصفه کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم میباشند همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دور و زرقم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
میبودند و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
میکارستند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با دو
مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوهر سار را کینری میگویند که فرموده است
تا ویرا از بنار دانداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
اگر ثابت شده دره میباید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجتہ مسلمانی را
باین نوع چاکشند بعد از اثبات از بنار دانداختن شروع نیست بسبب آنکه
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متاثر
شده بود و بی اختیار گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
ملت بر ایشان زیاد از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیست
از شیخ خود و خواجه ابو حفص صدوق پس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عرض همه عصای امت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مراد و زرخ برند
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و دمی افتتاح مجلس کرد و در آن
انسانا سائل برخواست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود
و او شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که اینک یاکذاب شیخ ابو عثمان سخن
تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر زائر برادران مومن شغقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را میبود پس این آن بود که میبکشی اگر احسان از کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقام بر آن چیز کردی روزی فقیر
راقم این مسند را بنماط گرفت که اگر وقتی اوقات و عطف خواهم گفت بر زبان
سبارک ایشان در آن باب سخن گله رود و این نیت مجلس آنحضرت در آیدم بعد
لحظه فرمودند که شخصی پس یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ در اعجاب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پسین از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار حلیست
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است و اگاه
طریقت را در باب وقت و عطفه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن رواست که شکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشاید
و دل او مناسب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نفوس کونی از آئینه قوه
میر که زود و ده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل او کامل
نراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند
برفع اخلاق زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
یا منتظر بیاید شود که یکبار آمدی ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند
که باران با باید که یکس از و امر اختیار کنید یا آنکه از وجه علالی قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بگاهداید چنانچه طریق خواجگان است

یا خور را انگیند و از شدن و نماندن اندیشه نکنید و سعی بلیغ نماید که تا بایست
 خور را در بایست و دیگری کم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است شرف شود
 پس این بیت خوانند بیتی تو را فلک خویش قسم تو ز دوست نه خواه ما تم باش
 خواهی سوز باش یا نه و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
 میکند از صایا که عمل بجز میت میکند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
 رخصت تیرمند و رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقۀ خواجگان غمیت است
 و قتیکه لطیف غمیت و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
 لوازم است بپزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی باشند
 در و گدایان نهند و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
 پریشان گفته بودی حضرت خواجه بهاؤ الدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این
 طعام را ظلمتی است که مار خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در زیستان بنایست
 سر و که برفت عظیم افتاده بود و در ده قل کلاخان که بر دوشنگی سمرقند است سحری
 بطهارت ساختن بیرون آمدند و آن در مطبخ بگذاشتند در آن محل و و غلام طبخ
 و گیمایی بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت
 ساختن اصحاب و رانتهای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
 ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیده دولت کردند و در آن
 عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام خیز
 بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایینی نگاه میداشت تا بان آب وضو ساختن
 و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بقبولت گرم کنید

و طحا می که نسبت به ازان آب و شو ساختن و ازان طعام خوردن خلقت نعمت است در
باطن پیدا شود و نمیست مولا نا لطیف الله که از مشربان احباب بوده گناه آن نظامان را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که متراختیا و عیب
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پائی
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جان را فراموشته اند آن تواند بود که چون فی را برآیا
پس او بیعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود درگذشته تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعجب نسبت بخودی و کمینیت استغران میداشت حضرت ایشان توجه وی شده اینست
خواندند بدیت که در میان بهیمت مستی که در طریق نه ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان
میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن شکمن نشده است با و
برآرا و موااسا می کنند و بجانب او میروند و موافقه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند با چون نسبت وی قوه گرفت و ابرایقین باطن
حاصل شده که با او افتاد باید که در هر نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید موافقه میکنند و سیاق
پنهانند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواضع و شجاعت که چنین نبود
ویرایشی از مرید خوردن را آنست که شجاعت که شجاعت که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه می را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که ایم انداز شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف اقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آن نور متصل خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و فرمودند
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نشوید کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهید شد و پشیمانی نسو و نخواهد داشت و فیکه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند همیشه
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن ادراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرد و تا بجای
 رسد که همه مراد او را پذیر باشد و پیر مراد او بسبب این پاسبانی سعادت می شست
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان سبک گزشت روزی در آنجا مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگرست حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رکوع ما نظر کن تا دل بپا و تنه ای پس حضرت ایشان این مصرع خوانند ندع
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 پردی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست و عظمت

در وقت گرفتاری هر چه ظاهر گردد نمی نیست از باطن بر پد رخت بندد و از رعایت این
 بجائی رسد که حجاب از میان سپرد و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و متناهیات پیر باب
 احوال و سوار جبر و می همانند و مشاهد میگرد و در مصراع اینکار دولت است کنون تا که
 و نهاده و نیز می رود که طریق خلاصی از گرفتاری بخوار طریقه و مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مقصد کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوای خود را از میان بردارد و بداند که او را
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و در سبیل نیاز و افتقار بدوام تصرع
 و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن و سمیت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استوار و از هر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز دانسته پیرا وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است و نهی حصول نتیجه ازیب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از سمیت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که بایکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کند تا از حقیقت و سه
 خبردار شود و بعد ازین این سه بیت از مثنوی خواندند من بهر جمعیتی نالان شدم من
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی ازطن خود شد یا من نه و از درون من
 نخست هر از من نه تمرین از ناله من دور نیست به لیک چشم و گوش را این نسبت
 روزی در مجلس اهل صحبت میفرمودند که سنگی پر و بیداری پر دماغ و منحرف و ضایع
 میازد و از او را که حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف حقیقت

از اهل ریاست غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور
و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از پیوست نگاه ندارد و پس
که خوابه علاءالدین غفرانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاوالدین قدس سره
بطولان آمدند با جمعی از اصحاب در خجروان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بزرگ
رسید شیخ محمد وزیری طولی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند بخواند و گفتند
یار از ما بیدار و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیعیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه آنجا
آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرو آوردند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کز تنگی در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آرید تا بنیم که فریه است یا لاغر شیخ محمد فرمود که آرد و ند حضرت خواجه یک یک را
بدرست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آسید پس خواستند و رفتند
و ما شب آنجا بانشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بلازمست ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما به تیشه است که بان خار خورده را از راه دل میزنند و میفرمودند
که کار آنست که اشتراق در ذکر شود و وجهیکه در آن وقت بهشت ماند و نه خوف و درخ
خواب و بیداری و در یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در محبت با حفظ آگاهی بجن سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در آیه که ریه لا یسمعون فیها لئلا یشتاتوا یحین صحبت واقع است کسانی را
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه بدرک و مفهوم نشود و طریقت

اورا که می رسد دوست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب اورا که می نیارند
 پس برین تشدید سکون و آرام از مشتغالی عقل نباشد دوست دارد دوست
 این اشتغالی که کوشش بیود به اشتغالی که میفرمودند که ادای الهامیه و جواز قدس
 همیشه در شهادت بود و چون با اینها نشان آوردند و محبوس نفس ناسوتی گردانید بپای
 تعاقب با بدان مشغول محتاج الیه بدان شد از مسکن ملبس مستطعم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول انضطراب و دل رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و نتایج جسمی مستلزم
 طبیعی مانع توجه ایشان بقیه اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن انضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با دامن عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از و امان توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها مسردق
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است جوید
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به لغت تصریح و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و جمیع باطن و حقیقت
 رسوئیت درین جمیع و میفرمودند که معراج و انواع است معراج مصوری معراج
 معنوی معنوی نیز و انواع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر و انواع است سیر تطیل سیر مستطیل سیر تطیل بعد از تعبد است سیر مستطیل
 قرب در سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است سیر مستطیل بر

اگر دل خود بگشایند و تصور را از خود بگشایند و ندانند که علم و دانش علم و دانش است و
 علم لدنی علم و دانش است که مسبق و لطیف باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَالَمٌ وَرَفِئَهُ انْتَدِ عِلْمٌ عَالَمٌ عِلْمٌ عَالَمٌ عِلْمٌ لدنی آنست که مسبق و لطیف
 بلکه بسیار بقیه علی حق سبحانه و تعالی محض غایت بی علت علم خاص از خود و بنده است
 گردانید که قال سبحانه و آیتها دین که نافع علما و فرمودند اجر نیز و است اجر ممنون و
 غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل عملی باشد بلکه محض است بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل عملی باشد
 و فرمودند که قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل عمومی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که قابل
 منوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود آنرا
 گویند که هر یکی از مسائل بنیائیه تکلف و توقف و محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سرور داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف و منظم خود و غیر خود
 بی تعلل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر نمیتوانی را بعل
 میداند یعنی بقوت ایمان ویرا متعصب گویند و زری سبیل انشیل میفرمودند که در خان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بغیری یا مانند مادر هر یک را
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انالحت گفتن است کمال در آنست که انار از پسین بردارند و هرگز یاد وی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیشین هیچ شش که بهتر از این
 رباعی نیست که پهلوان محمود و پوریا گفته است رباعی جانان بقار خانه زنده می چند اند

یا مردم کم عیاکم بیزندند و رندی چند اندکس ندانند چند اندک بر نیاید و نقد هر دو عالم
 خشنود که باین ازان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لاله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 داند که پهلوان محمود گرفتار پستی قیدی نبوده است و قلی ذاتی مشهور بوده و روزی
 بهشتی از خدام بهاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی بیاید کرد و تامل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند بآنستی که این توجه از دست بردار و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فناء مطلق را سنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفس اشخاص و اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند مفعول حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفس با انبیا جنگ دارد
 با نیمیست و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتیست و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریتست و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تلقین دارم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتیست فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه ملک من
 با انجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که نه عاریت اند تامل از
 مادیون حق سبحانه منقطع شود و پاک و سطر گردد و میفرمودند وصل پسین ما آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خودی
 منقطع است نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دامن شود آزادوم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما منقطع میباید شد
 و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما فکرها بودی
 بایستی نگهها را بر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از
 دهن را بجانم ازان چه فرموده بسیار است که ما در غم خلون ام و خلق بواسطه ما در تنای
 اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب نشود عالم خراب نشود
 لیکن با چه کنیم کل یوم یوفی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
 ذکر بر وجهی مملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
 دوی را حاضر مع الله میخوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
 که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را بجانم داند بذات خود و میفرمودند نهایی
 که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
 غائب شود از غایت اشتراق در نهایت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و انجمن
 برد و گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از دار انوار
 دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
 محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
 از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
 فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
 شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر ظهور
 شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده منظر مشاهده کنند بی محبت

آسمانی بگفت که یکتا گلی درین شهر در صوفیه شود و آن بیت در کثرت می ماند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شهر بود و در دین فرمودند عجیب
 از کسی که گفته است مصرع منکر که میگویی بنگر که چه میگوید یا بستی که چنین گفتی منکر که چه
 بنکر که که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده منظر هر حق است سبحانه و منسوب بود که
 حق سبحانه عنایت فرموده و چیزی چند از صفات پر بندگی نسبت کرده و او را بان بنویسند
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده بر آن نسبت که نهایت
 سعی و نجات آورده و بهنگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رسانده و اندک آنچه در حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست و در پیش
 همین است لیکن مردم آزاد و درو را گردانیده اند و زری یکی از اعزّه و مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهراً از پرده منظر هر چیست بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل که
 از برای چیست حضرت ایشان باین و دیت شنوی جواب آن عزیز گفتند که
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی نه موسی و سرحدون دارند آشتی نه و میفرمودند که واقفان هر قدر بیشتر بخند
 یعنی بعد از علم بانیمشی که مجموع معاد و مبدء و ظاهراً بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 در اندکی و ذوقی رسیدن باطل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بیت
 چون بدانستی که ظل کیستی نه فارغی که فردی و گزینستی نه پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقیق و

و لطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه فتور قوت
دافنده و ظهور امور مانده ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در انتهای معارف لطائف شمار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرثم و در آئینه خاطر منقش گشت و آن این است و قتیکه خواجه محمدی را بعلوم هست
امر میفرمودند این مصرعه خواندند چون بایگان سکو بالا خیز کن که قتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست
و قتیکه بیان ستمیست و از ذکر هر منع میفرمودند خواندند غره کمتر زن که نزد یک است
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند عبقدر روزنه افتد بخانه
بوز قمر نه در بیان انهنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گشتی و شنیدی
در بیان آنمعی که آگاهی دوام بترک مآلوفات و مآلوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ماکن نه خوبا ما کن غیر ما خودا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه حاصل اشارت میگردند
این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طالب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان آنمعی که بعد صوری اهل الباطن را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا که پای غزیت که
با چنان باقیست نه در بیان اعتنا ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
و لآل غمش رغبت جانبازان دید نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی داد نه در بیان
آنمعی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بخیال نمیدانند میخواندند بیت عشق را بوضیفه و حسن گفت

شافعی را در روایت نیست که در بیان نعمت ارادت طالبان بخوانند بهیبت
 گوید باب دل رفته و شهر عشق شده خالی شد جهان پیرس تبریز است که مردمی چو سلاطین
 در بیان آنیم که کسی کسان را به اسطه التفات این طائفه درونی حاصل شده بود و باید
 ترک ادبی آن ذوق نماند می نمودند بهیبت هر چه بودی و ادب آورده بود و چو نتوان
 کج باختی کسی چه کند که در غیب بهیبت منع از غفلت بخوانند بهیبت شکر نما محض
 با کمال آسیند که در ترکیب باشد نفع بسیار در بیان اینم که صفات بشری و تنبلی
 طبعی را بایک کمال اصحاب نفوس قاصیه را از خود و آنچه مقصود است مانع و در جسم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش پدید میسر میشد آن درخت
 از نار میسوخت و در صحرای صاعید بود این چنین دان و پنجین انکار نه در بیان شکا
 از قید بشریت میفرمودند که بر شیخ ابوبکر قفال شافعی نوشته دیدم بهیبت دانی
 به حکمت است که فرزند از پدر بهیبت ندارد و او پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه در محنت وجود تو آورده مرا نه و قتی که بیان طریق را بطل میگرد
 این ابیات از شتمی خوانند بهیبت آن یکی را که او شتم شود دست به دان یکی را
 روی او خود را دوست نه روی هر یک نمی نگریسد از پاسش بود که گری تو زهت
 روشناس نه در میان جان ایشان خانه گیسو نه در فلک خانه کت در بدر سنیر نه
 در بیان اینم که حکم غالب دارد بخوانند بهیبت ای برادر تو همین اندیشه به باقی
 تو استخوان در ریشه نه گر گل است اندیشه تو گلشن نه و بود خاری تو بهیبت گلشن نه و تنبه
 بوحث نظر و نکته فراست میفرمودند بهیبت آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید و دوست است و قتی که بیان تشریح میگردند خوانند بهیبت

همچو نابینا بر سوزنی دست نه با تو در زیر گنجیم است هر چه هست نه یار تو خوشتر است
 کیسه هست نه در تو را بینی مجبور و بیسه هست نه و بیسه در آئین تو هم ذات هست نه دین
 بر ویتها همه آفات هست نه و هم در بیان سریت و شیخ و ذکر هر نفس میزدند و میبستند
 کما زاد ان کوته اندیش است نه با و گیر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
 و ضمیر آب سخاوته ندید بیت آب کم جو تشنگی آورد بایست نه تا بجوشد آب از بالای آبست
 هم در نمینی سخاوته ندید بیت تشنه نخواستی مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چو نم
 نخواستی خواب آب دید نه یالب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طاقته میخواندند بیت از عطش که در قروح آبی خورند نه در درون آب حرم را
 باطن نه بعد از بیان آنمینی که یک حقیقت است ظاهر در لباس منظر این ابیات
 خواندند بیت اگر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال و تا جواب آید و دراز نه و در
 محبت عشق از من میرسد و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود در بر کان را
 این بس است نه با ناک دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگردد و از چنین بیت مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسما نه بچه مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که واکا گرفته اند همچنانکه معارفه با قرآن ممکن نیست بهمت عارف خلاق است مراد
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهمتی معارفه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهمت بر چیزی گمارد البته متبسر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تا تاثیر است نفس شریر و با

بیز تاثیر است و متینر بودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتغال در کبر توحید بهمت مصروف این معنی
 داشته اند و متینر بودند که میز را با بر که میگفت عارف بهمت نیست معنی این نفهمید
 بوده است عارف بعبادت مشغول شده است که وی و جله اوصاف وی بسدم
 آباوی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی
 مشوب نیست آیه و ما ریمیت از ریمیت و لکن الله رمی و کریمه ما قتلوهم و لکن الله
 قتلهم یعنی از نبی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیاء مشکل میشود که عالمی را به تسلط
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک کردند
 و متینر بودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر به تحقیق ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
 پس عارف خود داشته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوای حس و سماوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که بدان
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشتراک باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد الله بلیانی
 بر حمت الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینهمه اسباب
 بندگی است در ویشی ترجیحیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز بباشید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود بباشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از شعار
 دوست بیت ماحمله خدای پاک پاکیم به فی ذاتی و باد و آب و خاکیم به ازستی
 و نیستی همیشه به عریان شده ایم و جامه چاکیم به و نیز از وی است بیت حقیقت
 خیر خدا دیدن رو نیست به که بنشاک در دو عالم خیر خدا نیست به کیگویم که عالم جلوه
 اوست به که این نسبت بدو کردن رو نیست به نه او عالم شدونی عالم اوست به
 همه او را چنین دیدن خطا نیست به تا حق بدو چشم سه نه نیم هر دم به از پاک
 طلب نمی نشینم هر دم به گویند خدا بچشم سرتوان دید به آن ایشانند من چنینم هر دم
 ابو عبد الله الزو عندی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه ویرا وسیله
 نباشد جناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهت دنیا قبول خلق از جمله دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و آن مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا برگ و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
 باش از نیز در خدمت زیرا که گمانیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی طلب نموده اند
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین
 علامه والد له سمنالی قدس الله سره العزیز در ویشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کیست یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود که فایده
 بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میرود و وجه او زیاد است که شود

و چون بسفر خاک رسد و محبس مشا هرده کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بگویی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنیکه پشتا و سال با او محبت داشته باشد بدن محسوس را که
 بنور از حشر ابد الابد خواهد بود و اسباب باشد آن موضع نظر او و تسکین او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشاید بسبب خود و کمال
 حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بهمل خود و جهل حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بفقاری حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را بآن سنی بکشاید پس هر چند مرید و رانیات خود و کمال خود پیش کشد
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بر بخرجه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 سیاکند که تا چشم کمال بنین نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بنید بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر بکشاید پس در اضعاف رنج شیخ سیکو شود و در پیش بیاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید حالی آفرامی بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سه مو چشمه بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق که گرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که سیکویند که در وین
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بنندگان خدا تعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان
 بیای سید اربو بلکه مقصود از آفرینش ایشان ندیده دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخوابد که معور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذارشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزارین غله
حاصل میداند کرد و اگر تقصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن قصد من از خلق
دور افتد بجز از آن آدمی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوشی وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آنرا ترک و بیهوش
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای حق تعالی این است و این
قصاب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که درو
عبسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یغیر قیوم غیر شی آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس و هم گفت در ویشانی که بیکار مشغول اند میباید که بطل را در میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صدمه و در کار را از کار باز دارد و فرمود که در ویشانی چه
نمایند تا در وقت لقمه خوردن یک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون بنبطت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه
حلان باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بیچاره هیچ گناه بتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را نوبز انو بایا تشبست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه تا سمان نرسد اما این قدر باشد که از دام و در تر باشد و بر هر چمنی اگر کسی
در ویش شود بحال در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار متنازه
باشد و از رحمتهای دنیا برهد و بسیار گردد که نجی الحفقون و هلاک الشقلون یکی از
انهای دنیا نسبت زسیدن خود بخندست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو دست میدارند با از نیامدن تو منت دارم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی برین عالم است هر و میگه از او بپاشی
از نیجات خود را غریب دانی دور هر رنگ که نبکری و هر مزه که بپشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ باشی روزی از بها و الدین پس خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بدیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش مباحش به چون
مرسم و موم با سق چون نیست مباحش نه خواهی که نه هیچ کس تو بذر نه بد گوی و
بد آموز وید اندیش مباحش نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی زنجیر
و جوار و آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجانیدن شخصی با ایشان خوش نبود بر سخن ایشان
که من با پفتاد و سه نه هب یکی ام معترض شد و بر امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد
که دشتام ما و اد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما مروز چیری هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست شاد شندی و تشکر ما کردی که الحمد لله امروز خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میاں دے اگر خادم گشتی مالا بد بیخ میاں است شغل گشتی گشتی
 ازین خانہ بوی فرعون می آید روزی در مجلس دمی حکایت اوجہ الدین کرمانی
 کردند کہ شاہد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصے بخدمت
 درویشی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستی گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناہ کند گفت اگر طعم بی اشتہا خورد
 کہ این درویش را گناہی است عظیم و گفت صحبت غریب است مصاحبت مکنید
 غیر ابناسی حبس را و گفت کہ درین سخن حضرت خداوند شمس الدین بہر فرمودہ
 کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانہ صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند کہ منافق در مسجد و کوک در کشتب و اسپر و زر زند
 و در مرض اخیر بایاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور منصور بعد از چند
 و پنجہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در ہر حال شکہ پایہ
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمار آمدہ باشم در لباسی کہ باشم و نیز فرمود کہ در
 عالم مارا و قلن است ملی سیدن و یکی بشما چون بغایت حق سبحانہ فرد و مجرد کردم آن
 قانون نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ گفت
 فرمود کہ شفاک اللہ شمارا باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیوستہی از شعور پیش غامدہ
 بنیوہاید کہ نور نور پیوند و این غمزل خواند کہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ شای
 ہم نشین دارم یا دیاران را و میست کرد بدین عبارت اَوَ کَہْ یَقْوِی اللہ فی السیر و کَلَامُ
 وَ قَبْلَتِہِ الْکَلَامُ وَقَلَّتِ الْکَلَامُ وَجَرَّانِ الْمَعْنٰی وَالْاَنَامُ وَمَوَاطِنُ الْقِیَامِ وَ دَوَامُ الْقِیَامِ
 وَ تَرْکُ الشَّوَاتِ عَلٰی الدَّوَامِ وَ اِحْتِمَالُ الْجَفَا وَ مِنْ جَمِیعِ الْاَنَامِ وَ تَرْکُ مَحَالَّتِ الشَّفَاکِ

و التَّائِمَاتُ مَتَّاعَاتُ الصَّالِحِينَ وَكَالَّذِينَ كَفَرُوا فِي النَّارِ أُنَاسٌ كَثِيرٌ أَلْفَاظُهُمْ
 بَاقِلٌ وَكُلُّهُمْ فِيهَا مُخْرَجٌ وَخَلَدَ مَوْلَانَا شَمْسُ تَبْرِيزِ قُدْسِ سِرِّهِ كَوْنَهُ دُرِّ بَرْدِ
 شَيْخِ اَوْصَالِ دِينَ كَرَامَتِي رَاوِیَافَتِ بِرَسِيدِ كَرَمِ كَارِیِ كَفَتِ مَادِرِ اَوْشَتِ آبِ
 مِی بَنِیْمِ مَوْلَانَا فَرَمُودِ اَلْكَرْبُ كَرْدُنِ دَوْلِ نَدَارِیِ جَسَدِ اَبْرَاهِمَ اَشَقِ مِی بَنِیِ دَفِ مَوَدِ
 یَكِی كَفَتِ كِه دَر سَقَابِ نَامِ حَقِ بِنَا یَا دِر كَفَتِ دَوْرَانِ بِنَا یَا دِر مَلِكِ اَسَاسِ كَفَتِ اَزَا چِه كَفَمِ
 كِه اَوْرَا اَز خُودِ جَدَانِ مِی تَوَاكُمِ كِه دِشَاهِ اَز اَسِیْبِ فِی سِرِّهِ دُنِیِ اَیْدِ اَسِیْبِ بِنَا چِه كَسَدِ مَه
 مَوْلَانَا سُلْطَانِ الدِّینِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ سِفَرِ مَوَدِ كِه حَاضِرِ اَیْنِ كَارِ وِیَا رُزُوقِ
 یَا فِت دَامِ نَا یَا فِت اَسِت بَا یَا دِكِه طَابِعِ اَن هَر چِه یَا بِنْدِ اَز وَا رِدَاتِ وِیَا جَبِدِ وُوقِیْنِ
 شُونِدِ وِیَا اَزَانِ ذَوُوقِ تَمِی كَشْتِ بَرَا یِ اَن چِه كِه نِیَا فِت اَن دِ وِیَا قِیَامُ نَدِ مَتَا لَمِ شُونِدِ چِه
 مَقْصُودِی نِهَا یِت اَسِت اَن چِه اَز وِیِ دِر یَا بِنْدِ بَا چِه اَز وِیِ دِر نِیَا فِت اَن دِ حَكَمِ نِیْمِ قَطْرِهِ اَوْرِ
 بِرَسِیْتِ دِر یَا یِ مَحِیْطِ اَن سِ اَلْكَرْبِ بَا چِه دِر یَا بِنْدِ سِرِّهِ فَرُودِ اَن دِ وِیَا اَن اَرَا مِ سِرِّهِ دِر ذَوُوقِ
 اَن اَز حَالِ مِ سِرِّهِ دِنِ رُفُودِ تَا اَبِدِ دِر اَن مَحْبُوسِ بَاشَنْدِ وَا زِ دِیْكَرِ اَز وَا قِ وِیَا جَبِدِ یِ نِهَا
 مَحْرُومِ مَاشَنْدِ وَا اَلْكَرْبِ كَر اَبِدِیِ دِر یَنْ یَا فِت دِ نَا یَا فِت سِرِّهِ كَشْتِ سِرِّهِ اَسِیْبِ كَارِ نَكْرُودِ پَا
 مِی نِجِ رَا هِ نَزَقَتْ دِر وِیْكَرِ دِر مِ نِیِ آیَةِ سُورَةِ اخْلَاصِ سِیْ كَفْتَنْدِ اَوَّلِ مَوْجُودِیِ كِه بَا حِیَا
 حَقِ سَجَانِهِ یُیَا سَلَطَةِ شَیْ دِیْكَرِ مَوْجُودِ اَدَمِ صَادِرِ اَوَّلِ پُورِ وِیَا اَز مَبْدِ فِی اَظْهَارِ
 صَادِرِ اَوَّلِ مِثَابِهِ پُورِ وِیَا اَن نَمُودِ لَاجِئِ حَقِ سَجَانِهِ دِر نِیْصُورِتِ بَا تَهِ كَرِ مِی كَمِ یَا فِت نَفْسِ اَن
 مِثَابِهْتِ فَرَمُودِ وِیَا حَقِ سَجَانِهِ لَبِ اَز اِجَا وِیَا مَوْجُودِ اَسِت اَظْهَارِ تَغْیِیْنَاتِ دِر مَظَاهِرِ اَلْهٰی
 دِ كُوْنِیِ بِحَسَبِ ذَوَاتِ وَصَفَاتِ وَا سَمَاءِ وَا اَفْعَالِ طُورِ سِرِّهِ مَوْجُودِ اَن چِیْنِیْنِ طُورِیِ اَز مَظَاهِرِ مِثَابِهْتِ
 پُورِ وِیَا اَدَمِ شَدْنِ لَاجِئِ حَقِ سَجَانِهِ دِر یَنْ سُورَةِ بَا تَهِ كَرِ مِی كَمِ یَا فِت نَفْسِ اَن مِثَابِهْتِ مَوْجُودِ

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته اکثرین
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیاء گردانید و بر آیت ذات و صفات و افعال بی نهایت
 و ساخت از حسب جامعیت ویرایشا بهتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ صَفَتْ اوست پیدا شد که در آن و هم کفو بود و احبم
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو اَحَدٌ نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الکلیک
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خیر
 ظاهر گردد و مدله

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که با بنجام رسانید این نسخه را در طبع و امید است که صوفیان صافی طبع
 ازان برخوردار کنند که سهل نماید که گفتی خبیر از پیشین بزرگان درین نسخه فراسم آورده اند از بزرگ
 و شریفین باید که هر گفت ازان داردی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند که شرف طبعیان
 روحانی اند و صحت این جهت را نیکو گماشته ام تا نسخه که جمع آمدند همه را و آن بکار برده اند
 بگویم که چه صحیح است و ما کنم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر را بخشد و جزا
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار این دارند بدید آیین

صغیر	مطر	غلاط	صحیح	صفحه	سطر	غلاط	صحیح
۱	۶	ابن الخلام	ابن الخلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دنت	دست	۶۵	۲	بخت	بخت
۲	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عبدالله	عبدالله
۳۳	۱۶	اشن	انس	۷۰	۱۳	خیل	جیل
۳۸	۶	عنه	علیه	"	۱۳	وایو برمن	وایو برمن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان بر	برزندگان بر
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
"	۸	دام لطف	و دام لطف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتادان
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	و فای او	"	"	ترسانید و ام	ترسانید و ام
۵۷	۱	تتابع	بهاخت	۸۱	۱۹	قراد	قراد
"	۴	ولے	دسے	۸۲	۸	ماک	ماک الملک
۵۸	حاشیه	کردن	کردند	۸۳	۸	دعوت	دعوت

صفحه	سطر	فلاط	صحیح	صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو احق	ابو احق شهریار
۸۵	۱۱	ریخته	ریخته	۱۱۰	۹	ابوتها	ابوتها
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعویها	دعویها	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	الصایغ	الصایغ	۱۱۳	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناساخته	۱۱۶	۱۳	از صحبت	از صحبت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۳	شواب	شواب
۹۴	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۷	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۷	۱	باو بطن	اوسط
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۱۸	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گزارنده	گزارنده	۱۱۸	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مژه	مژه	۱۱۹	۱	سر	سر
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۱۹	۱	سرشیر	سرشیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

نکته: در کمال صفت اینها بر دوازده است و تسلیم وقت از هر یک یک نام و در بعضی

صورت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۹	بارہ	خار تو	۱۰۹	۱	خبر	خبر
۱۲۱	۱۰	فایتی فی کل	فایتی فی کل وہابی و ملاذی	۲	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود گرد را	۱۸۰	۳	اظهار تحقیق تا سجائز مائل	"
۱۳۴	۱۵	تفصیل	تفصیل	۲	۶	نسبت	بسیب
۱۳۶	۱۶	آدم	آدم	۱۸	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۴	۲	تجلیات	تجلیات نوری می بند آں	۱۸۴	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۶۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	متجمل
۱۶۰	۱۸	مقصود	مقصود	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۶۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۵	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۶۳	۱۶	مقصود است	مقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۴	حال	حال راو
۱۶۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۰	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
"	۱۶	خصائص انوار	خصائص النور المرضیہ	۱۹۵	۹	ورضمت	ورضمت
۱۶۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	نم الاشمل	شم الاشمل
"	۱۴	اخوانی	خوانی	"	"	"	قالا مشیل

۱۵۵
۱
۱۵۵

صحت نامه مقالات الهفومی

Version N

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فراقت	فرقت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موجب	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	یہیمہ	یہیمہ
۲۰۰	۱۴	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسماۃ	اسماۃ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	۷	مکن نیت	مکن نیت
۲۰۳	۸	مجنبتی	مجنبتی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصفیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	سُستی	۲۲۹	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدیان ساد	سدیان ساد	۱۷	۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۷	انکس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۷	باتہ	باتہ
۲۱۷	۱۷	مخست	مخست	۱۳	۷	ہنوز	ہنوز